



نخستین فلاسفه یونان



آغاز فلسفه

آغاز اندیشه بشر را نمی‌توان مربوط به زمان و مکان خاصی دانست؛ هرگاه و در هر کجا انسانی می‌زیسته است، فکر و اندیشه نیز با او همراه بوده و همچون چراغی راه او را روشن می‌ساخته است.

از چگونگی اندیشه‌های نانوشتۀ بشر اطلاعات دقیقی در دست نیست؛ اما بسیاری از تاریخ‌نگاران فلسفه معتقدند که تأملات بشر پیرامون هستی و آغاز و انجام جهان در ابتدا با باورهای دینی همراه بوده و به زبان رمزی^۱ بیان شده است؛ لذا گفته می‌شود که سرچشمۀ اندیشه‌های رازگونۀ بشر را که رنگ مابعدالطبیعی دارد، باید در میان باورهای دینی مردم شرق‌زمین جست وجو کرد.

اما نخستین مجموعه‌ها یا قطعه‌هایی که به زبان فلسفی نگاشته شده یا جنبهٔ فلسفی در آنها غلبه داشته، از یونان باستان به یادگار مانده است، و به همین جهت از سرزمین یونان به عنوان مهد تفکر فلسفی یاد می‌کنند؛ یعنی جایی که فلسفه در آنجا رسمیت یافت و زبان رمز و افسانه در تفسیر جهان جای خود را به زبان تعقل داد، مدارس فلسفی بنیان گذاری شد و تعلیم و تعلم فلسفه عمومیت یافت. این البته بخشی از تمدن بزرگی بود که در یونان پدید آمد.

زادگاه فلسفه یونانی بخشی بود از سرزمین یونان باستان واقع در غرب آسیای صغیر (کشور ترکیه کنونی) که «ایونیا»^۲ نامیده می‌شد. در این مرز و بوم بود که در حدود شش قرن پیش از میلاد مباحث فلسفی پایه گذاری شد.

۱. با برخی از آثاری که به زبان رمزی بیان شده است، در سال آینده آشنا خواهید شد.

۲. Ionia

آنچه بیش از هرچیز اندیشمندان نخستین را به خود مشغول می‌داشت، دگرگونی‌هایی بود که پیوسته در جهان طبیعت رخ می‌داد. رشد و پژمردگی، بهار و خزان، کودکی و کهولت، سرما و گرما، روز و شب و از همه مهم‌تر، زندگی و مرگ، اموری بودند که تأمل آنها را برمی‌انگیخت. آنها می‌کوشیدند تا به دیدگاهی دست یابند که به درستی بتوانند این دگرگونی‌ها را تبیین عقلانی کنند. دانایانی همچون طالس^۱، آناکسیمندر^۲، فیثاغورث^۳، هراکلیتوس^۴، پارمنیدس^۵، امپدکلس^۶، دموکریتوس^۷ و برخی دیگر، هر کدام دستگاه‌های فلسفی متفاوتی طراحی کردند و به نحوه خاصی به تفسیر جهان پرداختند که ما برای رعایت اختصار از گزارش فلسفه‌های آنها صرف نظر می‌کنیم.^۸ بازی، آرا و نظرات گوناگون و غالباً متضادی که جهان‌شناسان باستان عرضه داشتند، سبب شد تا نوعی تشویش و نگرانی بر مردم روزگار عارض شود و بذر بی‌اعتمادی نسبت به دانش و اندیشه در ذهن ایشان پراکنده گردد.

جستجو



با راهنمایی دیبر خود به کتاب‌های تاریخ فلسفه مراجعه کنید و یکی از نظرات فیلسوفان ایونیا را درباره تبیین عقلانی عالم بنویسید.

سوفسطائیان

ثرمه این آشفتگی فکری این بود که گروهی پیدا شدند که منادی بی‌اعتباری علم و اندیشه بودند. این گروه که خود را سوفستیت (سوفسطائی) می‌خوانند، به استناد اینکه سخنان جهان‌شناسان با یکدیگر تعارض دارد و آنها نتوانسته‌اند تفسیر صحیحی از جهان به دست

۱. Thales (قبل از میلاد ۶۰۰)

۲. Anaximander (قبل از میلاد ۵۵۶–۵۱۰)

۳. Pythagoras (قبل از میلاد ۵۰۰)

۴. Herakleitos (= قبیل از میلاد ۴۸۶–۵۲۲)

۵. Parmenides (قبل از میلاد ۴۴۰–۵۱۵)

۶. Empedocles (= قبیل از میلاد ۴۴۰)

۷. Demokritos (= قبیل از میلاد ۴۶۰)

۸. دانش آموزان چنانچه علاقه‌مند باشند، می‌توانند با راهنمایی دیبر محترم خود به کتاب‌های متعدد فارسی برای مطالعه آثار این فیلسوفان مراجعه کنند (برای مثال جلد ۱ تاریخ فلسفه کاپلستون و سیر حکمت در اروپا از محمدعلی فروغی).

آورند، دنبال کردن شیوه آنها را کاری بیهوده دانستند و به جای آن، آموزش علوم سیاست و فن سخنوری را ترویج کردند.

در یونان آن روزگار اگر کسی می خواست صاحب مال و ثروت شود، راه آسان این بود که عليه کسی به دادگاه اقامه دعوی کند و اگر در دادخواهی پیروز می شد، به کام خود دست می یافت. سوفسطائیان که استادان سخن بودند، در این دعاوی دستمزد کلان می گرفتند و هر مدعایی را به کرسی می نشاندند، به طوری که حتی برای غلبه بر مخالفان خود، از مقدمات صحیحی شروع می کردند و با سخن پردازی، نتایجی مهمل از آن می گرفتند. گزنهون^۱ می گوید: « Sofistaiyan در برابر مzed خود، به قصد فریب سخن می گویند و می نویسنده و هیچ کمکی به کسی نمی کنند؛ زیرا هیچ یک از آنها دانا نبوده و نیست». بدین ترتیب این شباهه در اذهان تقویت شد که چون با بسط مقال^۲ می توان هر ادعایی را ثابت کرد، پس اصولاً هیچ حقیقتی در جهان وجود ندارد؛ حق و باطل از هم تفکیک ناپذیر است و این سلیقه افراد است که معین می کند چه چیزی حق است و چه چیزی باطل!

نمونه‌یابی

نمونه‌هایی از تفکر سوفسطائی را در عصر حاضر بیان کنید.

انسان معیار همه چیز!

از میان سوفسطائیان، آن که بیش از همه شهرت داشت، پروتاگوراس^۳ بود. اوی که در قرن پنجم قبل از میلاد در آتن می زیست، با پریکلس^۴ حاکم دانشمند آتن روابط بسیار دوستانه داشت و مورد احترام او بود. او نخستین کسی بود که در مقابل تعلیم، مzed دریافت می کرد. در اواخر عمر به علت نگارش کتابی درباره خدایان، در آتن محکوم شد؛ اما دوستانش وسیله فرار او را فراهم کردند. او از زندان گریخت و با یک کشتی عازم جزیره سیسیل شد اما در راه از دنیا رفت. به عقیده پروتاگوراس همه چیز نسبی و موقّتی است و حقیقت به معنای دانشی پایدار و ثابت

۱. Xenophon

۲. منظور از بسط مقال، شرح کلام و تقویت ادلہ بنا به دیدگاه خود است.

۳. Protagoras

۴. Prikles

هرگز به دست نمی‌آید. شعار او این بود که: «انسان معیار همه‌چیز است!»؛ یعنی چون همگان نمی‌توانند در هیچ اصل مشترکی به نام «حقیقت» به وحدت نظر برسند، پس حقیقت جنبهٔ خصوصی و شخصی دارد و هر کس هرچه بپنداشد و تخیل کند، برای او حقیقت است.

کشف رابطه

«من و گربه‌ام در خانه‌ای زندگی می‌کنیم که هیچ حیوانی در آن زندگی نمی‌کند.» با یافتن مغالطهٔ این جمله، مغالطهٔ سخن پروتاگوراس «انسان معیار همه‌چیز است.» را پیدا کنید.

ارزیابی

با این حرف پروتاگوراس که «انسان معیار همه‌چیز است.»، چقدر موافقید؟ پذیرش این نظر چه اثراتی به دنبال دارد؟

◆ هیچ چیز را نمی‌توان شناخت!

گرجیاس^۱ نیز سوفسطاپی دیگری بود که شهرت فراوانی داشت. او با پروتاگوراس معاصر بود و افلاطون یکی از آثار خود را به نام او نوشته است. گرجیاس شناخت را انکار می‌کرد و چون سخنوری چیره‌دست بود، توانایی آن را داشت تا با مغالطه به اثبات آرای ناصواب خود بپردازد. او در یکی از آثار خود به نام «درباره طبیعت» افکار اصلی خود را چنین شرح می‌دهد:

«اولاً هیچ چیز وجود ندارد؛ ثانیاً به فرض وجود، برای انسان شناختنی نیست؛ ثالثاً اگر برای انسان شناختنی باشد، نمی‌توان آن را به دیگران تعلیم داد...». مشاهده می‌کنید که نظر پروتاگوراس نقطهٔ مقابل گرجیاس است؛ زیرا در حالی که اولی می‌گفت هر کس هرچه بپنداشت حقیقت است، دومی می‌گوید هیچ حقیقتی را نمی‌توان یافت.

^۱. Gorgias (جرجیاس)

برای مطالعه

نمونه‌ای از مغالطه‌های او، که در اثبات ادعاهای فوق آمده، بدین قرار است:

«هیچ چیز وجود ندارد؛ زیرا اگر چیزی موجود باشد یا از ازل بوده است یا در زمانی به وجود آمده است... . اما اگر چیزی از لی باشد، پس آغاز ندارد، پس بی‌نهایت است. (مغالطه) و چون بی‌نهایت است، پس در هیچ جا نیست؛ زیرا مکان آن را محدود می‌نماید و چیزی که در هیچ جا نیست، هیچ است. (مغالطه)»

ارزیابی

آیا می‌توانید مغالطه سخنان گرگیاس و پروتاگوراس را بیابید؟

سوفسطائیان هرچند عقیده و آموزش معینی نداشتند؛ اما روش آنها در تاریخ فلسفه بسیار مؤثر بوده است زیرا آنها بحث‌های استدلالی را گسترش دادند و همین زمینه‌ای فراهم کرد تا فن «منطق» مورد توجه اندیشمندان قرار گیرد. فلاسفه بزرگی چون سocrates و افلاطون شیوه‌های استدلالی را تکامل بخشیدند و ارسسطو توفیق یافت تا اصول آن را تنظیم کند و مجموعه‌ای از ابواب مختلف آن را تدوین نماید. اما با مغالطه‌های خود مبانی علم و حقیقت را متزلزل ساختند و موجی از ناباوری و شکاکیت را در فضای فکری روزگار خویش منتشر کردند که در نتیجه مردم - به ویژه نسل جوان - را در تحصیل حقیقت، سرگردان کردند و امکان دستیابی به معرفت راستین و اخلاق متعالی انسانی را با خطری جدی مواجه ساختند.

احیای تفکر اصیل

بدیهی است که در تداوم چنین شرایطی، بازار علم و فرهنگ از رونق می‌افتد و شعله معرفت به سردی می‌گرایید؛ پس قهرمانی لازم بود تا پرچم علم و حقیقت را دیگر بار برافرازد و ابرهای تیره شک و تردید را از سپهر اندیشه براند و شالوده تفکر فلسفی اصیل را استوار سازد و این افتخار نصیب سocrates شد.

سقراط با روشی معتدل و بیانی استوار و مطمئن، انسان‌ها را به تأمل در نفس خویشتن دعوت می‌کرد تا درون خود گوهر الهی عقل را کشف کنند و از نور آن عقل ریانی که جهان را روشن ساخته، پرتو درخشانی هم در ضمیر خویش مشاهده کنند. یعنی همان قوهٔ تقلّ که به مدد آن، هم معرفت یقینی را می‌توان به دست آورد و هم فضایل اخلاقی را می‌توان کسب کرد.

سقراط بنیان‌گذار فلسفه است؛ چون او توانایی عقل انسان را به خود او شناساند و نشان داد که می‌توان با روشی صحیح اندیشید و به حقیقت دست یافت. او با عزمی راسخ با سوفسطائیان به مبارزه پرداخت و در همه‌جا اشتباهات آنها را آشکار ساخت. مکتب سقراط شاگردان زیادی را به خود جذب کرد و فضایی مساعد برای بحث و پژوهش فراهم آورد. کم‌کم تفکر فلسفی رونق تازه‌ای یافت و زمینه برای پرورش اندیشمندان و فیلسوفانی بزرگ مهیا گردید.

بررسی



به نظر شما چرا سقراط را احیاگر تفکر اصیل می‌دانند؟

سخنگوی فلسفه

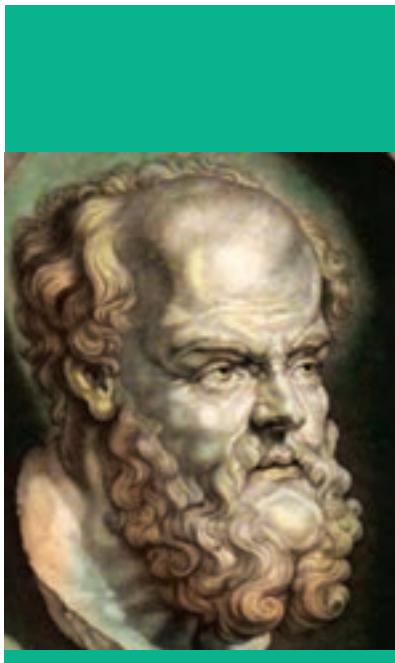
سقراط در تعلیم حکمت شیوه‌ای پیامبرگونه داشت، او هیچ نوشته‌ای از خود به یادگار نگذاشت؛ بلکه با سخنان خود، با رفتار و منش اخلاقی خود و با بزرگواری و کرامت روحی خود به ترویج فلسفه پرداخت. او خود را مأموری از جانب خداوند می‌دانست که باید اذهان مردم را بیدار می‌ساخت و اشتباق به حقیقت را در آنها شعله‌ور می‌کرد و دامن اندیشه را از آلودگی شک و تردید پاک می‌نمود. از این‌رو فلسفه سقراط را باید در زندگی او جست‌وجو کرد. سقراط به راستی سخنگوی فلسفه بود و زندگی او آینهٔ تفکر معنوی او بود. اینکه او خود را به تبع فیشاغورث، «فیلوسوفوس» یا «دوستدار دانش» می‌نامید، در تمام احوال زندگی او نمایان بود. جویندگی حقیقت خصوصیت ممتازی بود که سقراط تا دم مرگ نیز از آن دست برنداشت. پس مواجهه با زندگی و سرگذشت سقراط است که ما را با عمق اندیشهٔ او آشنا می‌سازد.

در چه صورت ما می‌توانیم خود را فیلوسوفوس بنامیم؟

خلاصه و نتیجه‌گیری

با دقّت و تأمل در این درس بر ما معلوم می‌شود که هرچند اوّلین آثار مکتوب فلسفی به یونان باستان مربوط می‌شود؛ اما تاریخ حیات بشری همواره با تفکر و تعقل همراه بوده است. در یونان قدیم اندیشمندان فراوانی وجود داشتند که به مطالعهٔ پدیده‌ها می‌پرداختند. به تدریج بین آنها در شناخت جهان اختلاف‌نظر پدید آمد و این امر موجب شد که عده‌ای به این باور برسند که دستیابی به حقیقت غیرممکن است و این گروه را سو福سطائیان نام نهادند. این گروه بر این باور بودند که حقیقت دست‌یافتنی نیست و درک انسان معیار حقیقت است؛ اندیشه‌ای که آثار زیان‌باری را به دنبال داشت. سقراط اوّلین چهره‌ای بود که خطر آنها را دریافت و با شیوه‌ای پیامبرگونه به مبارزه با آنها پرداخت. گرچه وی در نهایت جان خود را در این راه از دست داد؛ ولی باطل بودن این تفکر را برای همگان روشن کرد.

- ۱ چه ارتباطی بین نظرات گوناگون و غالباً متضاد آنديشمندان یونانی با پيدايش تفکر سوفسطائي در یونان قدیم وجود داشت؟ نظرات خود را با هم کلاسي های خود مقاييسه و نتيجه را در کلاس گزارش کنيد.
- ۲ چرا پروتاگوراس می گفت: «انسان معيار همه چيز است»؟ چه تفاوتی بین سخن پروتاگوراس با سخن کسانی که می گويند: «حرف درست حرف من است»، وجود دارد؟
- ۳ نظرات پروتاگوراس و گريگورياس را درباره حقيقت و شناخت مقاييسه و وجه مغالطه هر يك را بيان کنيد.
- ۴ چرا سocrates را پايه گذار فلسفه ناميده اند؟ چه تفاوتی بین تفکر فلسفی سocrates و تفکر فيلسوفان پيش از سocrates وجود دارد؟ نتيجه بررسی خود را در کلاس گزارش کنيد.
- ۵ سocrates در آموزش فلسفه از چه روشي استفاده می کرد؟
- ۶ نقش مهم سocrates را در احیای تفکر اصيل بنویسید.
- ۷ چرا مردم در روزگار «جهان شناسان باستان»، دچار شک و تردید شدند و نسبت به دانش بى اعتماد گشتند؟
- ۸ پيامدهای آنديشه سوفسطائيان را نقد و بررسی کنيد و گزارش آن را در کلاس ارائه کنيد.



شہید راه حکمت

در این درس با زندگی و تفکر فلسفی سقراط^۱ آشنا می‌شویم. سقراط در اواخر سال ۴۷۰ یا اوایل ۴۶۹ پیش از میلاد در شهر آتن به دنیا آمد. مادر او ماما و پدرش سنگ‌تراش بود. در آغاز جوانی حرفه پدری را دنبال کرد؛ ولی به زودی از آن دست کشید و در زندگی فقر و قناعت پیشه کرد و در پی تحصیل علم رفت. تحصیلات او نزد استاد خاصی صورت نگرفت، بلکه بیشتر از راه مطالعه در آثار گذشتگان بود. سقراط زن و سه فرزند داشت و زن او گِزانتیپ، نمونه‌ای از یک زن بدخلق و نامهریان بود. سقراط شهر آتن را به قصد شرکت در جنگ‌های معروف به پلپوونزی ترک گفت و در این جنگ‌ها از خود رشدات‌های فراوان نشان داد. او شاگردان و طرفداران زیادی داشت؛ اما بزرگ‌ترین شاگرد وی افلاطون بود که در تاریخ فلسفه تأثیری بسزا از خود به جا نهاد. وی سرانجام در سال ۳۹۹ پیش از میلاد در سن هفتادسالگی از طرف برخی متنفذان آتنی محاکمه و به مرگ محکوم شد.

^۱. Socrates

آن روزها شهر آتن حال و هوای دیگری داشت. همه جا در هر کوی و بزرگ؛ به ویژه در میدان بزرگ شهر که مردم بیشتر در آنجا اجتماع می‌کردند، سخن از مردی در میان بود که می‌گفتند به زودی محاکمه می‌شود. مردی که همه او را می‌شناختند. دیرزمانی بود منش و بزرگواری، صفا و سادگی و سخنان شیرین و پرمعنای او برسر زبان‌ها بود. سخنان به ظاهر ساده لوحانه و گاهی خنده‌آورش ژرفای خاصی داشت. گفت و گوهای او با همشهریانش به خصوص با جوانان، الهام‌بخش مفاهیم والایی بود که روح کمال طلبی را در آنها بر می‌انگیخت.

او هر روز در شهر به راه می‌افتد و نزد بازاریان، مردم عامی، اعیان و اشراف و ... می‌رفت؛ با یکی گپ می‌زد، از حال دیگری پرس‌وجو می‌کرد، با یکی وارد بحث فلسفی می‌شد و در این میان، پیوسته مسائل روزمره زندگی را موضوع تفکر و تأمل قرار می‌داد. می‌گفت:

«از گشت‌وگذار جز این مقصودی ندارم که شما جوانان و سالخوردگان را متقدعاً سازم که نباید جسم و مال و ثروت را بر کمال نفس خود ترجیح دهید و به شما یادآوری کنم که ثروت، فضیلت به بار نمی‌آورد؛ بلکه از فضیلت است که ثروت و هرچه که برای فرد و جامعه سودمند است، به دست می‌آید... من هیچ‌گاه از بیدار ساختن، پند دادن و شماتت یکایک شما بازنمی‌ایstem و شما همه‌جا در کنار خود می‌یابید... من کسی نیستم که برای پول سخن بگویم یا به خاطر آن، لب از گفتار فربندم. من هم با تهییدستان و هم با توانگران همنشینم تا از من بپرسند و به سخنان من گوش فرا دهند... این رسالتی است که خداوند با نداهای غیبی و در رویاها برعهده من نهاده است». آری این مرد کسی جز سقراط نبود.

زمزمۀ محاکمه چنین شخصیتی با آن محبوبیت و احترام، چیزی نبود که به سادگی بتوان آن را باور کرد. این محاکمه عجیب در بین دوستداران سقراط ولوله‌ای افکنده بود. همه می‌پرسیدند: جرم سقراط چیست و چرا می‌خواهند او را محاکمه کنند؟



البته شخصیتی با صفات سقراط دیر یا زود آماج کینه‌توزی و بدخواهی افرادی قرار می‌گیرد که قادر به تحمل وسعت نظر و اندیشه‌های سازنده او نیستند. فردی مثل سقراط همیشه خواب راحت را از دیدگان فضل‌فروشان و جاه‌طلبان می‌ربود. علاقه‌جوانان به راه و روش و افکار او سبب می‌شد که حسادت بسیاری از آنان، که مدعی تعلیم و تربیت بودند، برانگیخته شود. رویارویی او با ادعاهای سوفسطائیان موجب رسوایی و کسادی بازار آنها می‌شد و اینها همه



به نظر شما، در چه صورت تفکر سوفسٹایبی در جامعه رشد پیدا می کند؟

اتهام چه بود؟!

سرانجام روز موعود فرا رسید. مردم، شاگردان و دوستداران سقراط در دادگاه بزرگ «هلیاست^۱» در آن گرد آمدند. هیئت داوری در جای خود مستقر شد؛ سقراط در جایگاه متهم نشست، رئیس دادگاه رسمیت جلسه را اعلام کرد و از متهم‌کنندگان خواست تا متن ادعانامه را قرائت کنند و دلایل خود را هم ارائه دهند.

ملتوس^۲ به نمایندگی از سوی متهم‌کنندگان، از جای برخاست و با این جملات سکوت بهت‌آمیز دادگاه را شکست:

«من، ملتوس، به قید سوگند، سقراط را متهم می‌کنم. جرم سقراط این است که خدایانی را که همه به آنها اعتقاد دارند، انکار می‌کند و از خدایی جدید سخن می‌گوید؛ با افکار خود، جوانان را گمراه می‌سازد و آنها را از دین و آیین پدرانشان برمو گرداند. آیا کیفر این جنایات جز مرگ چیز دیگری است؟»؛ آنگاه در ادامه، برای دفاع از ادعانامه خود سخنان دیگری نیز اظهار کرد. پس از صحبت او، دادگاه از سقراط دعوت کرد تا به دفاع از خود بپردازد. سقراط با چهره‌ای آرام و گام‌هایی استوار به سوی حاضران حرکت کرد و با لحنی که از اطمینان همیشگی او حکایت می‌کرد، لب به سخن گشود:

آتیان! نمی‌دانم اظهاراتی که شنیدید، چه اثری به شما بخشدید. من خود چنان شیفتۀ این گفتار دلنشیین شدم که نزدیک بود فراموش کنم که سخن درباره من است؛ اما از شما چه پنهان که هیچ یک از آن سخنان درست نبود! از میان دروغ‌ها یکی بیش از همه مرا به حیرت انداخت؛ آنجا که گفته شد به هوش باشید تا سقراط که سخنور توانایی است، شما را فریب ندهد.

^۱. Heliastes

^۲. Meletus

اما پس از شنیدن سخنانم، تصدیق خواهید کرد که ادعای آنها بی‌پایه است، مگر اینکه بگوییم اینان هرکس را که راست می‌گوید، سخنور می‌نامند. آنچه شما از من خواهید شنید، خطابه دلنشینی مانند بیان آنها نیست که از عبارات برگزیده و الفاظ زیبا ترکیب شده باشد؛ من با شما با سادگی تمام سخن خواهم گفت؛ زیرا معتقدم آنچه بر زبان می‌آورم، جز حقیقت نیست. گذشته از این، سزاوار نیست که من با این سالخوردگی، مثل یک جوان نورسیده خطابه‌ای پرآب و تاب ایجاد کنم؛ پس اگر در دفاع از خود همان‌گونه صحبت کنم که همیشه در میدان شهر از من می‌شنیدید، تعجب نکنید؛ زیرا با اینکه هفتاد سال از عمرم می‌گذرد، نخستین بار است که به دادگاه آمده‌ام. من اکنون شبیه کسی هستم که به یک محیط بیگانه و نامأتوس قدم نهاده و با زبان آن آشنا نیست؛ از این‌رو به شیوه بیان من خرد نگیرید و تنها به این توجه کنید که آیا هرچه می‌گوییم راست است یا نه؛ زیرا وظیفه قاضی تشخیص حق از باطل است و وظیفه من راستگویی.

از راستگویی



- چرا دادگاه به عنوان یک مرجع قانونی حق را به متواتس داد و سقراط را محکوم کرد؟
- آیا یک سخنور ماهر همیشه بر حق است و درست سخن می‌گوید؟ نمونه‌ای را بیان کنید.

داناتر از همه!

سقراط برای چند لحظه دم فروبست؛ نفس عمیقی کشید و در حالی که با نگاه نافذ خود به حاضران چشم دوخته بود، ادامه داد:

آتنیان! بگذارید افترابی را که از دیرباز به من نسبت داده‌اند و متواتس هم همان را تکرار کرد، به یادآوریم. مخالفان دیرین من می‌گویند: «سقراط رفتاری خلاف دین در پیش گرفته و در بی آن است که به اسرار آسمان و اعماق زمین دست یابد. باطل را حق جلوه می‌دهد و این کار را به دیگران هم می‌آموزد.»

شاید یکی از شما از من بپرسد: سقراط! چرا مردم درباره تو چنین می‌گویند؟ اگر رفتاری غیر از دیگر مردم پیش نمی‌گرفتی و خود را انگشت‌نما نمی‌کردی، حال و روزت این‌گونه نبود و نامت بر سر زبان‌ها نمی‌افتد؛ پس بگو چه کرده‌ای تا ما درباره تو ندانسته و نسنجدیده داوری نکنیم؟ آری! پرسش به جایی است. من هم خواهم کوشید تا به آن پاسخ گویم. پس گوش فرادارید و گمان نکنید که مزاح می‌کنم؛ زیرا نکته‌ای می‌گویم که عین راستی است.

آتیان! علت این تهمت‌ها دانش خاصی است که من دارم. می‌دانید از کدام دانش حرف می‌زنم؟ خوب، برأیتان توضیح می‌دهم؛ ولی اگر در این سخن پا را از دایره فروتنی بیرون گذارم، خیال نکنید که گرافه می‌گویم. این را که می‌گویم از خودم نیست، بلکه از مقامی است که شما همگی به آن اعتقاد دارید. مقامی که به گفته او استناد می‌کنم، خدای معبد دلفی^۱ است.

کِرْفُون^۲ را می‌شناسید. او از روزگار جوانی دوست من بود و با بسیاری از شما هم دوست بود. یک بار که به معبد دلفی رفته بود، با اصرار از سروش^۳ دلفی سوالی کرده بود. او پرسیده بود: آیا کسی داناتر از سقراط هست؟ از پرستشگاه ندایی^۴ شنیده بود که: هیچ کسی داناتر از سقراط نیست.

همین که این خبر به گوشم رسید، با خود گفتم: مقصود از این سخن چیست و در این پیام غیبی چه معنایی نهفته است؟ من که خود می‌دانم از دانایی کمترین بهره‌ای ندارم. پس راز این الهام خدایی چیست؟

چندی گذشت و من در حل^۵ این معما راه به جایی نبردم. سرانجام راه دیگری در پیش گرفتم؛ ابتدا به نزد یکی از کسانی رفتم که به دانایی مشهور است. نامش را نمی‌برم. - همین قدر می‌گوییم که یکی از مردان مشهور شهر ما بود. - با او به گفت و گو پرداختم؛ او را آزمودم و دانستم که گرچه او به نظر بیشتر مردم و به خصوص به نظر خودش بسیار دانا می‌نماید؛ ولی در حقیقت بوبی از دانایی به مشامش نرسیده است. کوشیدم برای او روشن کنم پنداری که درباره خود دارد، نادرست است. افسوس که این حقیقت بر او گران آمد و از من آزده خاطر شد. هنگامی که خانه او را ترک می‌کردم احساس کردم از او داناترم؛ زیرا من و او در نادانی برابر بودیم، با این تفاوت که او نمی‌دانست که نادان است و من می‌دانستم که نادان هستم و پی‌بردم که در همین نکته کوچک از او داناترم.

۱. عبادتگاه معروفی در شهر دلف در یونان قدیم.

۲. Crefon

۳. پیک ایزدی، فرشته.

۴. نه، پیام‌های درونی که از باطن انسان به گوش دل و عقل می‌رسد.

بار دیگر به نزد کسی رفتم که آوازه‌ای بلندتر از اولی داشت؛ ولی این بار هم نتیجه گفت و گو و آزمایش همان بود. از اینجا بود که او و گروهی دیگر مرا بدخواه خود پنداشتند. با این همه از پای ننشستم و دیگران را هم آزمودم، هرچند می‌دانستم که بدین ترتیب، همه را با خود دشمن می‌کنم؛ ولی چاره‌ای نداشتم؛ زیرا برای درک معنای پیام معبد لغی راه دیگری پیش رویم نبود. آتنیان! به خدا سوگند، نتیجه‌ای که از آن همه تکاپو و آزمایش به دست آوردم، این بود: کسانی که بیش از همه به دانایی شهرت داشتند، به نظر من زیبون‌تر از دیگران بودند و آنها که چنین آوازه‌ای نداشتند، خردمندتر از آنان بودند!

همه‌مehه‌ای در فضای دادگاه طنین انداخت. سخنان سقراط حاضران را به هیجان آورده بود و متهم کنندگان نیز باهم نجوا می‌کردند. سقراط دیده به زمین دوخت. طولی نکشید که عتاب رئیس دادگاه به این حالت خاتمه داد و دوباره سکوت حکم‌فرما شد. سقراط سربلند کرد و به آرامی ادامه داد:

آری! این کاوش و جست‌وجو سبب شده است که گروهی بزرگ مرا به چشم دشمن بنگرنده و تهمت‌های بی‌شماری به من وارد کنند و از جمله مرا به دانایی مشهور سازند؛ زیرا هر بار که نادانی کسی را آشکار می‌کنم، حاضران مجلس گمان می‌کنند که آنچه او نمی‌داند من می‌دانم و حال آنکه دانای حقیقی جز خدا کسی نیست. راز پیام سروش لغی همین بود که به ما بنمایاند تا چه پایه نادانیم و خیال می‌کنم نام مرا به عنوان مثال مطرح کرد تا بگویید: داناترین شما آدمیان، کسی است که چون سقراط بداند که هیچ نمی‌داند.

پس از آن، پیوسته کار من همین است که در میان هموطنان و بیگانگان می‌گردم و هرگاه کسی را می‌بینم که مدعی دانایی است، او را آزمایش می‌کنم تا روشن کنم که از دانش بی‌بهره است تا به این ترتیب فرمان خداوند را به جا آورده باشم و درستی پیام او را آشکارتر نموده باشم. این کار سبب شد که از امور دیگر و حتی امور شخصی خود باز بمانم و در نهایت تنگدستی، روزگار بگذرانم.

این جست‌وجو و پژوهش من برای جوانان خوشایند است و گاهی آنها نیز به دنبال من می‌آیند و از من تقليید می‌کنند و به آزمایش اشخاص می‌پردازنند، ولی آنها که مورد آزمایش قرار می‌گیرند و رسوا می‌شوند، به جای اعتراف به نادانی خود، بر من خشمگین می‌شوند و می‌گویند، سقراط جوانان را گمراه می‌کند؛ در حالی که برای گفته خود هیچ تفسیر روشنی ندارند. ملت‌وس

و آنیتوس^۱ و لیکون^۲ هم که اکنون در این دادگاه مرا متهم کرده‌اند، نمایندگان سرشناس همه آنها بی‌هستند که از راه و روش من به خشم آمده‌اند. ملتوس به هواداری شاعران برخاسته است، آنیتوس خواستار انتقام پیشه‌وران و متنفذان است و لیکون نماینده خطیبان و وکیلان است.

استخراج پیام

برداشت شما از سخن سروش غیبی در معبد دلفی چیست؟

نمونه‌یابی

نمونه‌ای را ارائه دهید که فرد به نادانی خود در موضوعی واقف نبوده؛ ولی خود را حق جلوه داده است.

تکمیل

چگونه شما فردی را که به نادانی خود واقف نباشد، از جهالت درمی‌آورید؟

سخنی رو در رو

اکنون باید در برابر ملتوس که خود را مردی پاک‌دامن و وطن‌پرست می‌شمارد و همچنین در برابر بقیه متهم‌کنندگان از خود دفاع کنم. آنها ادعای کردند که من جوانان را گمراه می‌کنم و به خدایانی که مردم می‌پرسند؛ اعتقاد ندارم. خوب ملتوس! بهتر است پیش‌تر بیایی و به پرسش‌هایی که می‌کنم، پاسخ دهی.

بار دیگر تماشاگران هیاهوی ملايمی به راه اندختند؛ ملتوس به جمعيت نگاهی افکند و به ناچار قدمی به جلو گذاشت و در برابر سقراطا ايستاد. سقراطا از او پرسيد: آيا تو معتقدی تربیت جوانان از هر کاري مهم‌تر است؟

۱. Anytus
۲. Lycon

ملتوس: آری

سقراط: آن که جوانان را تربیت می‌کند، چه کسی است؟ لابد پاسخ این سؤال را می‌دانی؛ زیرا به این مسئله دلستگی زیادی نشان می‌دهی و خوشحال هستی که گمراه کننده جوانان را که از نظر تو من هستم، پیدا کرده‌ای، و برای همین هم مرا به دادگاه خوانده‌ای تا متهم کنی؛ پس نام کسی را که تربیت جوانان باید به او واگذار شود، برای ما بازگو کن. ملتوس! چرا ساكت شده‌ای و پاسخ نمی‌دهی؟ این خاموشی، شرم‌آور نیست؟ آیا دلیلش این نیست که تو هرگز به تربیت جوانان اعتنایی نداشته‌ای؟

ملتوس ناچار پاسخ داد : قانون.

سقراط: این پاسخ سؤال من نیست. می‌برسم: چه کسی که البته باید قوانین را هم خوب بشناسد، می‌تواند جوانان را تربیت کند؟

ملتوس: داورانی که در این دادگاه گرد آمده‌اند.

سقراط: همه این داوران یا چند تن از آنها؟

ملتوس: همه آنها.

سقراط: چه خوب! پس شهری داریم پر از مریان کارآزموده که همه در اندیشه پیشرفت ما هستند! درباره تماشاچیان چه می‌گویی؟ اینها هم می‌توانند از عهده تربیت جوانان برآیند؟

ملتوس: آری! اینها هم می‌توانند.

سقراط: درباره اعضای انجمن شهر و اعضای انجمن ملی جوانان نظرت چیست؟

ملتوس: آنها هم در تربیت جوانان می‌کوشند.

سقراط: پس پیداست که همه آتنیان، جز من، جوانان شهر را نیک و شریف بار می‌آورند و فقط من در تباهی آنها می‌کوشم؛ این طور نیست؟

ملتوس: آری! همین است.

سقراط: معلوم می‌شود که به بدختی بزرگی گرفتارم. اکنون به من بگو نظرت درباره اسب چیست؟ آیا به نظر تو همگان می‌توانند اسب را خوب تربیت کنند؟

ملتوس: البته نه، تنها آنها بی موفق می‌شوند که در مهتری کارآزموده‌اند.

سقراط: پس به اینجا می‌رسیم که تربیت یک جوان یا بهتر بگوییم یک انسان از تربیت اسب

آسان تر است؛ زیرا تربیت انسان از عهده همه برمی‌آید جز یک نفر؛ ولی تربیت اسب این گونه نیست. آیا نظر تو همین است؟ ملتوس چرا باز ساکت شدی؟
ولی ملتوس! تو با پاسخ‌هایت روشن کردی که هرگز به مسئله تربیت جوانان نپرداخته‌ای و در آن هیچ بصیرتی نداری و مرا برای موضوعی به دادگاه کشانیده‌ای که خود به کلی از آن بی‌خبر هستی!

ارزیابی

به نظر شما چرا نمی‌توان تربیت جوانان را به هر کسی سپرد؟

اعتقاد به خدا

سقراط اندکی مکث کرد و سپس ادامه داد: اکنون ملتوس! از تو سؤال دیگری می‌کنم. آیا تو معتقدی که من خدای پرست نیستم؟
ملتوس که از بن‌بست قبلی نجات یافته بود، بی‌درنگ فریاد برآورد: بله! تو منکر خدایان هستی.

سقراط: چه می‌گویی ملتوس؟ منظورت این است که من خورشید و ماه را به خدایی نمی‌پذیرم؟

ملتوس: نه! آتنیان بدانید که سقراط خورشید را سنگ می‌داند و ماه را کره‌ای خاکی.

سقراط: این افترا بر من وارد نیست و هیچ‌کس آن را از تو نمی‌پذیرد. از تو می‌پرسم: آیا ممکن است کسی وجود امور انسانی را بپذیرد؛ ولی منکر وجود انسان باشد؟ آتنیان! به این جوان بگویید پاسخ مرا بدهد، نه اینکه با فریاد و هیاهو حرف مرا قطع کند. می‌پرسم: آیا ممکن است کسی وجود اسب را انکار کند؛ ولی وجود زین و لگام و دهن و سایر امور مربوط به اسب را بپذیرد؟ نه فرزندم! چنین کسی پیدا نمی‌شود - چون تو خاموش هستی، من به جای تو پاسخ می‌دهم - خوب اکنون پاسخ این سؤالم را بگو، آیا کسی پیدا می‌شود که علم و قدرت و عدالت فوق بشری را قبول داشته باشد؛ ولی وجود خداوند را منکر شود؟

ملتوس: نه! چنان کسی پیدا نمی‌شود.

سقراط: سپاسگزارم که پاسخ دادی؛ هرچند میل نداشتی و داوران تو را به پاسخگویی مجبور کردند. در اتهاماتی که بر من وارد کردی، می‌گفتی که من به این قبیل مسائل اعتقاد دارم و آن را به دیگران هم تلقین می‌کنم. تو بر این حرف‌ها سوگند هم خورده‌ای. اگر حرف تو راست باشد، دلیل آن است که من به وجود خداوند معتقدم. اما چون پاسخ روشنی نمی‌دهی، سکوت تو را دلیل صحت و راستی کلام خود تلقی می‌کنم.

آتنیان! خیال می‌کنم آنچه گفتم برای اثبات نادرستی ادعای ملتوس و بی‌گناهی من کافی است و بیش از این نیازی به دفاع نمی‌بینم؛ ولی باز یادآوری می‌کنم که گروه بزرگی با من دشمنی دارند و اگر در این دادگاه محکوم شوم، قربانی کینه‌ها و حсадت‌ها شده‌ام.

ارزیابی



با توجه به اینکه سقراط فردی خداپرست بود، چرا ملتوس در دادگاه یونان سقراط را منکر خدا معرفی کرد؟

تکمیل



در صورتی که شما را به بی‌اعتقادی به خدا متهم کنند، چگونه از خود دفاع می‌کنید؟

ترس از مرگ

ممکن است یکی از شما بگوید: سقراط! آیا ابله‌ی نیست که انسان کاری کند که جانش به خطر بیفتد؟ در پاسخ خواهم گفت: دوست گرامی! اشتباه تو در اینجاست که گمان می‌کنی هر کس بخواهد کاری انجام دهد، اوّل باید بفهمد که آن کار به مرگ او می‌انجامد یا به زندگی؛ در حالی که از نظر من مهم این است که بفهمد این کار درست است یا نادرست.

مردم آتن! کسی که به راه درستی دست یافت و آن را در پیش گرفت، هرگز نباید از خطر

هر اسی به دل راه دهد. اکنون که خداوند مرا مأمور کرده است تا در جست و جوی دانش بکوشم و آن را به دیگران آموزش دهم. آیا پسندیده است که از ترس مرگ یا هر خطر دیگری از فرمان الهی سربتابم؟ بلی! اگر چنین گناهی از من سرمی زد، سزاوار بود که دادگاهی تشکیل شود و بگویند سقراط به خدا اعتقاد ندارد؛ زیرا ارتکاب آن گناه دلیل بر سرپیچی از امر خدا بود و ادعای دانشی که در حقیقت فاقد آن بودم.

ترس از مرگ جز این نیست که آدمی خود را دانا بپنداشد، بی آنکه دانا باشد؛ یعنی چیزی را که نمی‌داند، گمان کند که می‌داند. هیچ‌کس نمی‌داند مرگ چیست و از این‌رو نمی‌تواند ادعا کند که مرگ امری سهمگین است. شاید مرگ برای انسان نعمت بزرگی باشد و ما از آن بی‌خبر باشیم؛ با این‌همه، مردم چنان از مرگ واهمه دارند و از آن می‌گریزند که گویی به یقین می‌دانند که مرگ بزرگ‌ترین بلاهاست. پس کسی که از مرگ می‌هراسد، خود را نسبت به آن دانا می‌پنداشد، در حالی که دانا نیست.

اهالی آتن! تفاوت من با دیگران در این است که چون درباره جهان دیگر هیچ‌نمی‌دانم، خود را نمی‌فریم، و گمان نمی‌برم که می‌دانم و تنها در این نکته است که از دیگران داناترم. من تنها از چیزهایی می‌هراسم که به راستی می‌دانم زیان آورند، مانند بی‌اعتنایی به قانون و سرپیچی از فرمان کسی که بهتر و برتر از من است، خواه خدا باشد و خواه آدمی. از چیزی که نشناسم و ندانم که برای آدمی سودمند است یا زیان‌آور، خوفی به دل راه نمی‌دهم؛ چنان که اگر امروز شما ادعای متوات را نپذیرید و مرا تبرئه کنید، از راهی که پیش گرفته‌ام باز نخواهم گشت.

جست و جو

به نظر شما چرا عده‌ای از مرگ واهمه دارند؟

تکمیل

آیا اگر شما در جایگاه سقراط بودید، همچون او به استقبال مرگ می‌رفتید؟

حتی تا پای مرگ!

سقراط ادامه داد: مدعیان من می‌گویند که یا نباید سقراط را به دادگاه بخوانید و محاکمه کنید یا اکنون که این کار را کرده‌اید، باید رأی به اعدام او بدھید؛ زیرا اگر آزادش کنید، فرزندان شما بیش از پیش به او می‌گروند و فاسدتر می‌شوند.

باری اگر شما خواسته آنها را نادیده بگیرید و از اعدام من در گذرید، به شرط آنکه از جست‌وجوی حقیقت دست بردارم و گرد داشن نگردم، در پاسخ خواهم گفت: آتیان! شما را دوست دارم و محترم می‌شمارم؛ ولی فرمان خداوند را بر فرمان شما ترجیح می‌دهم و از این‌رو تا جان در بدن دارم، از جست‌وجوی حکمت و آگاه ساختن شما به آنچه باید بدانید، دست برخواهم داشت. من معتقدم که هیچ سعادتی برای شهر من بالاتر از خدمتی که من به پیروی از فرمان خدا به شما می‌کنم، نیست. خدمتی که از دست من بر می‌آید، این است که به پیران و جوانان ثابت کنم که بیش از آنکه در اندیشهٔ تن و مال و مقام باشند، باید به روح خود پردازنند و در تربیت آن بکوشند. اگر این سخنان مایهٔ گمراهی جوانان باشد، البته باید آنها را زیان‌آور شمرد؛ ولی به هر حال بدانید من در هیچ شرایطی دست از مأموریت خود برنمی‌دارم حتی تا پای مرگ!

بررسی

به نظر شما چرا سقراط فرمان خدا را برترین فرمان می‌دانست؟

آخرین سخنان

سقراط حاضر نشد که از دادگاه تقاضای عفو کند. دادگاه نیز در پایان دفاعیات سقراط وارد شور شد و رأی به گناهکاری وی صادر کرد. سرانجام رئیس دادگاه رأی نهایی را که مبنی بر مجازات مرگ بود، قرائت کرد. سقراط بدون آنکه کمترین تزلزلی به خود راه دهد به سخن آمد و گفت: ای اهالی آتن! با این ناشکیابی نام نیک خود را به باددادید و بدخواهان و خردگیران را جسور کردید، زیرا از این پس عیب‌جویان شما را سرزنش خواهند کرد و خواهند گفت: مرد دانایی چون سقراط را کشته‌ید. هرچند من از دانایی بهره‌ای ندارم؛ اما بدگویان شما خلاف این را ادعا

خواهند کرد و حال آنکه اگر اندکی درنگ کرده بودید مقصود شما حاصل می‌شد؛ زیرا من پیر و فرتوت شده‌ام و تا گور فاصله‌ای ندارم. شاید شما گمان برد که علت محکوم شدن من ناتوانی از سخن گفتن و دفاع از خود بود. بلی! من از گفتن سخنانی که شما خواهان شنیدن آن بودید ناتوان بودم؛ زیرا در شأن من نیست که لابه و زاری کنم و برای فرار از خطر تن به خواری دهم. من مرگ را از آن زندگانی که با زاری و طلب ترحم، همراه باشد، برتر می‌شمارم.

آری آتینیان! گریز از مرگ دشوار نیست، گریز از بدی دشوار است؛ زیرا بدی از مرگ تندتر می‌دود. من پیر و ناتوان به دام مرگ افتادم؛ ولی مدعیان من با همهٔ چستی و چالاکی، در چنگال بدی گرفتار آمدند.

باری، اگر مرگ انتقال به جهانی دیگر است و اگر این سخن راست است که همهٔ درگذشتگان در آنجا گرد آمده‌اند، پس چه نعمتی بالاتر از این که آدمی از این مدعیان که عنوان قاضی بر خود نهاده‌اند، رهایی یابد و با داوران دادگر آن جهان رو به رو شود و با نیکان و بلندمرتبگان همنشین شود! اگر مرگ این است، حاضرم بارها به کام مرگ روانه شوم. اکنون وقت رفتن فرارسیده است، من برای مردن و شما برای زیستن؛ اماً نصیب کدام یک از ما بهتر است؟ جز خدا هیچ‌کس نمی‌داند.

نمونهٔ یابی

با بیان نمونه‌ای مفهوم این سخن سقراط را که می‌گوید: «گریز از مرگ دشوار نیست؛ گریز از بدی دشوار است؛ زیرا بدی از مرگ تندتر می‌دود.» روشن کنید.

ارزیابی

برداشت خود را از آخرین سخنان سقراط در دادگاه یونان بنویسید.

❖ هرگز نخواهم گریخت

پس از ختم دادرسی، سقراط را به زندان منتقل کردند تا روزهای واپسین عمر خود را در آنجا سپری کند و در موعد مقرر جام شوکران^۱ را بنوشد. در همین دوره کوتاه که سقراط در زندان به سر می‌برد، کریتون^۲ دوست سالخورده سقراط، که از قدرت مالی خوبی هم برخوردار بود، وسایلی فراهم کرد که اگر سقراط بخواهد، بتواند به آسانی از اسارت بگریزد. او و تنی چند از دیگر دوستان سقراط با اصرار از او خواستند تا فرصت باقی است از زندان گریخته و از آتن دور شود و جان به سلامت به در برد. اما سقراط از قبول این پیشنهاد سرباز زد و تأکید کرد که نمی‌خواهد به پیرانه سر، متهم شود که زندگی دنیا را بسیار دوست دارد و می‌خواهد بیشتر از آن بهره‌مند شود. او می‌گفت: «یک حکیم به دنیا دلبستگی ندارد و آزادگی و سربلندی خود را برای اینکه چند صباحی بیشتر زنده بماند، فدا نمی‌کند و لذا من نیز اگر خواهان چند روز عمر بیشتر باشم، گویی خود را مسخره کرده‌ام، چون در گفتار از بی‌اعتنایی به دنیا دم زده‌ام و در عمل خود را مشتاق توقف در دنیا نشان می‌دهم».

باری سقراط علی‌رغم توصیه دوستان و نزدیکان، مرگ پرافتخار را بر زندگی چندروزه ترجیح داد و در زندان ماند.

❖ ارزیابی

اگر شما در جایگاه سقراط بودید و شرایط رهایی از زندان را برایتان فراهم می‌آوردند، چه تصمیمی می‌گرفتید؟

❖ تکمیل

اگر سقراط در آخرین لحظه‌های حیات از زندان می‌گریخت، مردم درباره او چه داوری می‌کردند؟

۱. نام یک گیاه دارویی است که نوعی از آن مواد سمی دارد.

۲. Criton

جام شوکران

سرانجام روز موعود فرا رسید. همسر و فرزندان سقراط برای آخرین دیدار به زندان آمدند. سقراط برای آنها شاهد مرگ او نباشند، زودتر از دیگران در میان شیون و زاری با آنها وداع کرد و آنها را به بیرون از محوطه زندان فرستاد. اینک او بود و تنی چند از یاران نزدیک و باوپایش؛ آن لحظه شوم، نزدیک و نزدیک‌تر می‌شد. سقراط از جا برخاست و برای شستشو شو به اتاق مجاور رفت. دوستانش هر کدام در گوشه‌ای زانوی غم به بغل گرفته بودند و در سکوتی اندوهبار، افول آفتاب را در افق نظاره می‌کردند. سقراط پس از استحمام به میان یاران بازگشت، بین آنها گفت و گوی مختصراً گذشت. همان دم زندانیان وارد شد و به سقراط گفت: «من تو را نجیب‌ترین و شریف‌ترین کسی می‌دانم که تاکنون در این زندان با او سروکار داشته‌ام، آنها وقتی حکم نوشیدن زهر را از من می‌شنبندند، خشمگین‌می‌شند و به من ناسزا می‌گفتند، ولی می‌دانم که تو بر من خشم نمی‌گیری و مرا سرزنش نمی‌کنی، سعی کن این مرحله را نیز با متانت و برداری تحمل کنی.» این را گفت و در حالی که اشک از دیدگان فرو می‌ریخت، از در بیرون رفت. سقراط به دوستان گفت: «چه مرد خوبی است، در تمام مدتی که در زندان بودم، به دیدن من می‌آمد و اکنون هم به حال من افسوس می‌خورد. ای کریتون سخن او را می‌پذیریم، بگو تا جام زهر را بیاورند.»

چرا زندانیان به حال سقراط افسوس می‌خورد و او را اینقدر دوست می‌دارد؟



مرگ سقراط اثر نقاش فرانسوی «ژاک دیوید» سال ۱۷۸۷

کریتون با تائی از جابرخاست و به خادمی که در آن نزدیکی بود، اشاره کرد. خادم پیر رفت و دیری نگذشت که با زندانیان بازگشت، در حالی که جام زهری به دست داشت.

سقراط گفت: «دوست من، تو در این گونه امور تجربه داری، بگو ببینم باید چه کار کنم؟» زندانیان گفت: «کاری نداری جز آنکه پس از خوردن زهر در زندان قدم بزنی تا آنکه در پاهای خود احساس سنگینی کنی. پس از آن دراز می‌کشی و بدین ترتیب زهر اثر خواهد کرد.» سقراط جام شوکران را گرفت، و بدون کوچکترین اضطراب و بی‌آنکه اندک تردیدی به خود راه دهد، آن را به لب گذاشت و لاجر عه سرکشید. تا اینجا دوستان او از گریه خودداری کرده بودند؛ ولی در این لحظه شرایط عوض شد. کریتون ناله کنان صحنه را ترک گفت، دیگران هریک به نوعی شیون کنان غرق در عزا شدند. سقراط با آرامش همیشگی خود گفت: «این فریادها و ناله‌ها برای چیست؟ من زن‌ها و کودکان را برای این بیرون فرستادم که از این گونه سرو صداها پرهیز شود؛ زیرا شنیده‌ام که مرگ باید در میان سکوت و آرامش باشد. پس صبور و شکیبا باشید.» آنگاه برخاست و دور زندان قدم زد تا آنکه در پاهای خود احساس سنگینی کرد. بعد به پشت دراز کشید. زندانیان پس از مدتی پای او را فشرد و پرسید آیا احساس می‌کند یا نه. سقراط گفت چیزی حس نمی‌کند. کم کم تمام بدن سقراط سرد و خشک شد. در آخرین لحظات از قرضی که به شخصی داشت سخن گفت و از دوستانش خواست تا آن را ادا کنند. آنگاه حرکتی کرد و به آرامش ابدی فرورفت.

تمکیل



اگر از شما بخواهند آخرین درس سقراط را به هنگام مرگ بنویسید، چه خواهید نوشت؟



پیام سقراط

سقراط در دفاعیه خود راز دانایی خود را چنین معرفی می‌کرد که او نسبت به نادانی خود آگاه است، ولی دیگران از نادانی خود بی‌خبر هستند. به همین دلیل او مأموریت معنوی زندگانی خویش را در این می‌دید که با مدعیان علم و دانایی به گفت‌وگو بنشینند و به آنها نشان دهد که از دانش بهره‌ای ندارند. پیام سقراط که از گفتار او نمودار می‌شود، دو جنبه بسیار مهم دربردارد:

۱) سقراط در زمان خود با سوفسطائیان روبرو بود و آنها کسانی بودند که تنها با سخنوری

و مجلس آرایی، داستان گویی و حماسه‌سرایی، نظر مردم را به خود جلب می‌کردند و از این طریق به مال و شهرت می‌رسیدند. موفقیت‌های این افراد سبب می‌شد که از یک‌سو بر غرور و ادعاهای خودشان روز به روز افزوده شود. از سوی دیگر چشم جوانان به موقعیت اجتماعی آنها خیره می‌شد و می‌کوشیدند تا راه آنها را دنبال کنند. سقراط به عنوان یک فیلسوف آگاه در برابر این قشر به پا خاست و تدبیری عالمانه به کار گرفت. او با سوفسطائیان به گفت و گو می‌نشست و با تیزبینی و نکته‌سنجه آنها را در بحث به بن‌بست می‌کشاند تا به نادانی خود اعتراف کنند. سقراط با این شیوه پیامی فراموش ناشدنی به همهٔ جویندگان حقیقت داده است. پیام سقراط این است که گام اول در طریق کسب حکمت و دانایی همانا «خودآگاهی» است.

گرچه مخاطب سقراط در تاریکی نادانی و غرور به سر می‌برد؛ ولی می‌پندارد که همه‌چیز می‌داند، بر هر کاری توانایی دارد و برتر از او کسی وجود ندارد. با این حال، سقراط دست او را می‌گیرد و در فراز و نشیب راه دانایی با خود می‌برد تا به نقطه‌ای می‌رسد که دیدگان مخاطب او باز می‌شود و در می‌یابد که تا سر منزل دانش حقیقی فاصله بسیار دارد. این «خودآگاهی» افق جدیدی را پیش روی جویندهٔ حکمت می‌گشاید. به این ترتیب، «نمی‌دانم» سقراط در واقع آواز خویشن‌شناسی و درس آگاه شدن از گوهر تابناک انسانیت را، که در درون هر انسانی نهفته است، در تاریخ اندیشهٔ بشر طنین انداز کرده است.

«نمی‌دانم» سقراط، هرگز با «نمی‌دانم» سوفسطائیان قابل مقایسه نیست. «نمی‌دانم» سوفسطائیان در واقع معنایی جز «نمی‌توانم بدانم» در برنداشت. فکر سوفسطایی به این نقطه ختم می‌شد که بشر به هیچ معیار ثابتی در شناخت و عمل نمی‌تواند دسترسی یابد. دانش و معرفت همچون تارهای عنکبوت سست و لرزان است و بشر برای همیشه محکوم به جهل و شک و بی‌اعتمادی است. اما «نمی‌دانم» سقراط طوفانی است در کاشانه سوفسطائیان تا آنها را از مستی غرور بیدار کند و از اسارت جهل مرکب آزاد سازد و به آنها نشان دهد که بر ادعاهای خود هیچ برهان قاطعی ندارند و به ظن و گمان خود دل خوش کرده‌اند و از جهالت خود خرسند هستند. سقراط با فریاد «خود را بشناس» پردهٔ جهل مرکب را از مقابل چشم‌ها فرومی‌اندازد و فرد را بر کرسی تواضع می‌نشاند و به او می‌آموزد تا با تکیه بر عقل خدادادی می‌توان از وسوسه شک و گمان خلاصی یافت و راه حقیقت را پیمود. «نمی‌دانم» سقراط سرآغاز راه حکمت و معرفت و همراه همیشگی جویندهٔ حقیقت است تا در قله‌های شناخت و معرفت با خود بسراید:

که بدانم همی که نادانم

تا بدانجا رسید دانش من

۲ اماً فعالیت فلسفی سقراط ثمرة دیگری هم دربرداشت: او در گفت و گو با مخاطب خود نه تنها کمبود معلومات او را آشکار می‌کرد، بلکه راه صحیح تفکر را به او می‌آموخت. سقراط در بحث‌های خود می‌کوشید تا از امور گوناگون تعریف ثابت و درستی به دست دهد.

شما در درس منطق در موضوع «معرف» با تعریف و اهمیت منطقی آن آشنا شده‌اید. جا دارد که این مبحث مهم در منطق را یادگار سقراط بدانیم. سقراط در مبارزة علمی خود علیه سوفسطائیان - که همهٔ دانش‌ها را اموری نسبی می‌دانستند و می‌پنداشتند که معیار ثابتی برای تشخیص درست و نادرست وجود ندارد - کوشش می‌کرد تا نشان دهد که هرچیزی از تعریف ثابتی برخوردار است و اگر به تعاریف اشیا برسیم، به دانش درست و مطمئنی دست پیدا کرده‌ایم. در گفت و گوهای سقراطی با بحث‌های شیرینی مواجه می‌شویم که در آنها سقراط سعی می‌کند تا به تعریف اموری مانند، شجاعت، عدالت، دوستی، فضیلت، زیبایی و... بپردازد.

سقراط چهرهٔ درخشان تاریخ فلسفه است و با او جریان عظیمی از تفکر ایجاد گردید که پس از قرن‌های متتمادی همچنان زنده و پایدار، در حرکت و تحول است.

جست و جو

- شخصیت سقراط را چگونه ارزیابی می‌کنید؟
- به نظر شما علت مقاومت سقراط در برابر سوفسطائیان چه بود؟

ارزیابی

- «نمی‌دانم» سقراط را در مقایسه با «نمی‌دانم» سوفسطائیان چگونه ارزیابی می‌کنید؟ آیا می‌توانید در یک جدول نمایش دهید؟
- به نظر شما نمی‌دانم سوفسطائیان ما را به موفقیت نزدیک می‌کند یا نمی‌دانم سقراط؟ چرا؟

خلاصه و نتیجه گیری

- ۱ سقراط فیلسفی بود که خود را مأموری از طرف خداوند می دید که باید رسالت خود را، که همان بیدار کردن مردم بود، به انجام برساند.
- ۲ در برابر اتهام کسانی که در مباحثات فلسفی نادانی شان معلوم شده بود، سقراط متهم به عدم اعتقاد به خداوند و سخن گفتن از خدایان جدید شد.
- ۳ در ضمن مباحث فلسفی با مدّعیان دانایی، سقراط معنای گفتۀ خدای معبد دلفی را که گفته بود سقراط از همه داناتر است، این چنین آشکار ساخت که کسی که به نادانی خود علم داشته باشد، از کسانی که به نادانی خود علم ندارند، داناتر است.
- ۴ سقراط نشان داد کسانی که وی را متّهم ساخته‌اند افراد نادانی هستند که با شیوه تفکر آنها این نتیجه به دست می‌آید که تربیت حیوانات سخت‌تر از تربیت انسان‌هاست.
- ۵ سقراط ثابت کرد کسی که قدرت فوق بشری و صفات خداوندی را باور دارد، نمی‌تواند به خداوندی که دارای این صفات است، بی‌اعتقاد باشد.
- ۶ سقراط ترس از مرگ را از نادانی می‌دانست و با نحوه برخورد با مسئله مرگ نشان داد که مرگ چیزی زیان‌آور نیست و نشان داد که وقتی آدمی نداند چیزی زیان‌آور است یا سودمند، ترس از آن بی‌مورد است: گریز از مرگ دشوار نیست؛ زیرا اگر مرگ انتقال به جهانی دیگر است که در آن دادگری مثل خداوند حکم می‌کند، پذیرفتن آن آسان خواهد بود.
- ۷ «نمی‌دانم» سقراط راه رسیدن به خودآگاهی و خویشن‌شناسی است؛ در حالی که «نمی‌دانم» سوفسطائیان چیزی جز نمی‌توانم بدانم، دربر ندارد.
- ۸ از نظر سقراط هر چیزی از تعریف ثابتی برخوردار است و با طریق صحیح تفکر می‌توان بدان رسید.

- ۱ سقراط در گفت‌وگو با ملتوس اعتقادش را به خدا با طرح چه مسائلی ثابت کرد؟
- ۲ چرا سقراط پیشنهاد برخی از دوستانش مبنی بر فرار از زندان را نپذیرفت؟
- ۳ به نظر سقراط ملاک درستی یا نادرستی یک عمل برای اقدام به آن، چیست؟
- ۴ چرا به نظر سقراط انسان‌ها نمی‌توانند ادعا کنند که مرگ امری سهمگین است؟
- ۵ «نمی‌دانم» سقراط را با «نمی‌دانم» سوفسطائیان مقایسه کنید.
- ۶ به نظر سقراط گام اول در کسب دانایی و حکمت، خودآگاهی است. منظور از خودآگاهی چیست؟
- ۷ سقراط ریشه خطای سوفسطائیان را درباره شناخت حقیقت در چه چیزی می‌دانست؟
- ۸ سقراط در برابر این اتهام که او خدایپرست نیست، چگونه از خود دفاع کرد؟
- ۹ رسیدن به دانش درست و مطمئن از نظر سقراط چگونه به دست می‌آید؟
- ۱۰ به نظر شما آیا رسالت سقراط، رسالت هر انسان متفکری است؟ پاسخ خود را با دلیل بیان کنید.
- ۱۱ درباره علت اصلی تهمت‌های دینی آتنیان به سقراط تحقیق کنید و نتیجه تحقیق را در کلاس گزارش نمایید.
- ۱۲ **گام‌های فلسفی:**

 - گام اول: دانایی به کدام نادانی‌ها از همه مهم‌تر است و در زندگی انسان تأثیر بیشتری دارد؟
 - گام دوم: فهم نادانی خود به مسائل مهم زندگی، چه رسالتی را بر دوش شما می‌گذارد؟
 - گام سوم: آیا هر پاسخی را به سوالات مهم زندگی خود می‌پذیرید؟ معیار پذیرش شما چیست؟
 - گام چهارم: چگونه می‌توانیم پاسخ‌های خود را درباره مسائل مهم زندگی به گونه‌ای مستحکم کنیم که اعمال ما را تحت تأثیر قرار دهد؟

- ۱۷ گام‌های فلسفی فوق را با اندیشه سقراط تطبیق دهید.
- ۱۸ مهم‌ترین درس اخلاقی‌ای که از پاسخ سقراط، هنگام پیشنهاد گریختن از زندان می‌توان گرفت چیست؟ با مشورت دوستان خود پاسخ‌گیری را ارائه دهید.
- ۱۹ چه درس فلسفی‌ای می‌توان از آخرین لحظات حیات سقراط گرفت؟ نظر خود را در کلاس مطرح کنید.



گوهرهای اصیل و جاودانه

در این درس با فلسفه افلاطون^۱ آشنا می‌شویم. افلاطون، یکی از بزرگ‌ترین فلسفه‌جهان، در آتن و به احتمال قوی در سال ۴۲۷ یا ۴۲۸ قبل از میلاد در یک خانواده متشرّص آتنی متولد شد. پدرش آریستون^۲ و مادرش پریکتیونه^۳ بود. گفته‌اند نام اصلی او آریستوکلیس^۴ بوده و نام افلاطون بعدها به مناسبت پیکر تنومندش به او داده شده است. افلاطون در آغاز جوانی به نقاشی و سرودن شعر پرداخت تا در سن بیست‌سالگی با سocrates آشنا شد و به شاگردی او درآمد و تا پایان عمر سocrates همراه وی بود. از افلاطون کتاب‌ها و رساله‌های فراوانی در دست است که عمق تفکر فلسفی او را به ما نشان می‌دهد. سبک افلاطون در مباحث فلسفی سبک گفت‌وگوی عقلی است که به دیالکتیک مشهور است و آن را از سocrates آموخته است. افلاطون در همه مباحث فلسفی خود از زبان سocrates سخن می‌گوید و لذا قهرمان

۱. Plato

۲. Ariston

۳. Perictone

۴. Aristocles

داستان‌های فلسفی او سقراط است و این به دلیل احترام خاصی است که برای استاد خود قائل بوده است. افلاطون در آتن دانشگاهی به نام «آکادمی» بنیان نهاد و حوزه‌های مختلف علمی را در آنجا پدید آورد و به تربیت شاگردان بسیاری همت گماشت. سرانجام در سال ۳۴۸ یا ۳۴۷ قبل از میلاد در سن هشتاد سالگی دیده از جهان فروبست.

یکی از مسائلی که ذهن انسان را همواره به خود مشغول داشته است، مسئله شناخت و معرفت است. شناختی که توأم با یقین باشد و اعتبار آن با گذشت زمان و تغییر شرایط روزگار کاستی نگیرد و از بین نرود، همیشه برای آدمی از مطلوب‌ترین چیزها بوده است. همه فلاسفه کمایش کوشیده‌اند تا شرایط لازم برای به‌دست‌آوردن شناسایی یقینی را معین کنند که البته سیر در اندیشه‌های آنان در این زمینه بسیار شیرین و دلکش است. از جمله فیلسوفانی که در آثار خود به مسئله «شناسایی» توجه شایانی نشان داده و جنبه‌های مختلف آن را به‌خوبی مورد کاوش‌های عقلانی قرار داده است، افلاطون است.

افلاطون در بحث‌های خود درباره مسئله شناسایی، ابتدا سؤالی را بدين شکل مطرح می‌کند: شناخت حقیقی چیست و به چه چیزی تعلق می‌گیرد؟ به عبارت دیگر، کدام یک از آگاهی‌هایی که ما به‌دست می‌آوریم، از اعتبار بیشتری برخوردار است و آن آگاهی‌ها به چه اموری مربوط می‌شوند؟ افلاطون پس از طرح این سؤال اساسی، به روش مخصوص خود به حل آن می‌پردازد. ما در این درس می‌کوشیم تا راه حل این مسئله فلسفی را از زبان افلاطون بشنویم و تا حدی به آرای این حکیم بزرگ الهی نزدیک شویم.

خطارنشان می‌کنیم که افلاطون در هیچ یک از کتاب‌ها و رساله‌های خود درباره «شناسایی و معرفت» بیان منظم و کاملاً ساخته و پرداخته‌ای ارائه نمی‌دهد؛ بلکه نظریات او را که به نحو پراکنده‌ای در رساله‌های گوناگون ابراز شده، باید گردآوری کرد و یکجا در نظر گرفت. افلاطون در رساله «تئتوس^۱» و «جمهوری^۲» بیش از هر جای دیگر در باب «شناسایی» سخن گفته است. در رساله «تئتوس» به تفصیل، آرای نادرست درباره شناخت و معرفت را پیش می‌کشد و با انتقاد از آنها، هیچ یک را شایسته نام شناسایی واقعی نمی‌داند. اما در رساله «جمهوری»

۱. Theaitetos
۲. Republic

که به موضوعات متنوعی اختصاص دارد و از مهم‌ترین رساله‌های افلاطون شمرده می‌شود، سهمی را هم به بیان آرای خود درباره شرایط شناسایی حقیقی اختصاص می‌دهد. ما در اینجا برای آشنایی با تفکر افلاطونی از این دو رساله بهره خواهیم جست.

نمونه‌یابی

تا به حال اندیشیده‌اید که چرا بعضی از آگاهی‌ها و دانش‌های گذشته دانشمندان اشتباه بوده است؟ آیا می‌توانید چند مورد نمونه بیاورید؟

شناخت و ادراک حسی

در کتاب «تئتتوس» افلاطون از زبان سocrates به گفت‌و‌گو با تئتتوس که یک جوان دانش‌پژوه ریاضی بوده است، می‌پردازد و نظر وی را درباره شناخت حقیقی جویا می‌شود و سپس علیه سوفیست‌ها؛ به‌ویژه پروتاگوراس که از معروف‌ترین آنهاست، دلیل می‌آورد و نظر آنها را که با تکیه بر ادراک حسی، حقیقت را امری نسبی می‌پنداشتند و برای آن معیار ثابتی قائل نبودند، رد می‌کند.

پروتاگوراس معتقد بود که شناسایی حقیقی همان شناختی است که ما با حواس خود به‌دست می‌آوریم؛ بنابراین آنچه حواس هرکسی گواهی می‌دهد؛ برای او عین حقیقت است. وی از این بیان نتیجه می‌گیرد که حقیقت نسبی^۱ است و هیچ دانش پایدار و مطلقی وجود ندارد. بحث درباره نظر پروتاگوراس را در گفت‌و‌گوی سocrates با تئتتوس در همینجا پی می‌گیریم:

سocrates: تئتتوس گرامی! بار دیگر، از سر شروع کن و بگو که شناسایی چیست؟ مگو که از پاسخ ناتوانی، بلکه بکوش تا آن را بیابی و یقین بدان که اگر خدا بخواهد و از کوشش بازنایستی، پاسخ درست را خواهی یافت.

تئتتوس: به نظر می‌رسد وقتی چیزی را می‌توانیم به درستی بشناسیم که آن را با حواس درک کنیم؛ یعنی شناسایی معتبر جز ادراک حسی نیست.

socrates: پسر جان! سخن صریح و بی‌پیرایه‌ای گفتی و کسی که بخواهد مطلبی را توضیح

۱. منظور از نسبی بودن حقیقت این است که هر کسی حقیقت را نسبت به خود می‌سنجد.

دهد باید چنین آشکار و بی‌پیرایه سخن بگوید. اینک بیا پاسخی را که دادی، به یاری یکدیگر بررسی کنیم. تو گفتی شناسایی همان ادراک حسی است؟

تئتسوس: آری.

سقراط: بد نگفته‌ی. این همان سخنی است که پروتاگوراس درباره شناسایی می‌گوید؛ گرچه مطلب را به گونه‌ی دیگری بیان می‌کند. او می‌گوید: «آدمی مقیاس همه چیز است، مقیاس هستی آنچه هست و اینکه چگونه است و مقیاس نیست آنچه نیست و چگونه نیست.» گمان می‌کنم این سخن را شنیده یا خوانده باشی.

تئتسوس: آری بارها خوانده‌ام.

سقراط: و مقصودش این است که حقیقت هر چیز برای من همان‌طوری است که به ادراک من درمی‌آید و حقیقت هر چیز برای تو آن‌گونه است که به ادراک تو درمی‌آید.

تئتسوس: بی‌گمان مراد او همین است.

سقراط: البته مردی چنان دانشمند یاوه نمی‌گوید. پس بیا سعی کنیم منظورش را بفهمیم. به این مثال توجه کن: وقتی باد می‌وزد، یکی از ما دو نفر سردش می‌شود و دیگری نه. گاهی هم یکی آن را اندکی سرد می‌یابد و دیگری بیشتر؛ چنین نیست؟

تئتسوس: همین‌طور است.

سقراط: پس یا باید بگوییم که باد به خودی خود سرد است یا گرم؛ یا از پروتاگوراس پیروی کنیم و بگوییم برای آن کس که آن را سرد می‌یابد، سرد است و برای دیگری سرد نیست.

تئتسوس: به نظر می‌رسد ناچاریم راه دوم را در پیش بگیریم.

سقراط: پس باید قبول کنیم که باد بر هریک از ما به شکل خاصی نمودار می‌شود و این همان ادراک حسی یا احساسی است که ما از وزش باد داریم.

تئتسوس: البته!

سقراط: پس ادراک حسی ماست که گرما و سرما و مانند آنها را به ما نشان می‌دهد؟

تئتسوس: روشن است.

سقراط: بنابراین ادراک حسی - اگر شناسایی باشد - حقیقت هر چیز را درمی‌یابد و احتمال خطأ در آن نمی‌رود؟

تئتوس: البته!

سقراط: اگر این عقیده درست باشد، نتیجه می‌گیریم که هیچ انسانی نمی‌تواند عاقل تر از انسان دیگری باشد؛ زیرا هر کس بهترین داور احساس‌هایی است که به دست می‌آورد؛ پس اینکه پروتاگوراس به تعلیم مردم می‌پردازد و مزد قابل توجهی هم دریافت می‌کند، کار غلطی است. باید بگوییم پروتاگوراس سر شوخی دارد که ما را به درس خود دعوت می‌کند و می‌خواهد حقیقت را به ما آموختش دهد. حتی از این هم بالاتر بگوییم، همه بحث‌ها و کاوش‌های علمی و فلسفی بی معناست؛ زیرا اگر قرار باشد هر پندار و عقیده‌ای درست شمرده شود، پس آیا ابلهانه نیست که مردم درباره آرا و عقاید هم گفت و گو کنند و بخواهند در این میان به حقیقت ناچل شوند؟ پس آیا تعجب نمی‌کنی که ناگهان بر تو آشکار شد که تو از هیچ فرد دانایی کمتر نیستی؟

تئتوس: سوگند که بسیار شگفت‌زده‌ام!

سقراط: حال بگذار از راه دیگری وارد شویم تا ببینیم که شناسایی معتبر و ادراک حسی واقعاً هر دو یک چیز هستند یا دو چیز مختلف.

تئتوس: مشتاقانه گوش می‌دهم.

سقراط: از تو می‌پرسم که وقتی کسی چیزی را در زمان گذشته شناخته است، آیا اگر دوباره آن را به یاد آورد، باز هم می‌شناسد یا نه؟

تئتوس: چگونه ممکن است نشناسد؟

سقراط: حال بنا به فرض، قبول می‌کنیم که هرچه از راه دیدن یا شنیدن دریافت می‌کنیم، می‌فهمیم و می‌شناسیم و به آن دانش پیدا می‌کنیم؛ بنابراین کسی که چیزی را دیده است، از آنچه دیده است دانشی به دست آورده است. این طور نیست؟

تئتوس: شکی نیست؛ زیرا شناسایی را مساوی ادراک حسی دانستیم.

سقراط: و قبول داری که می‌توان آن را دوباره به یاد آورد؟

تئتوس: البته با گذشت زمان فراموش نخواهد کرد.

سقراط: و آنچه به یاد می‌آورد، چیزی است که پیش‌تر با حس، ادراک نموده و شناخته است؟ تئتوس: بی‌گمان.

سقراط: خوب اگر کسی چیزی را می‌بیند و می‌شناسد، همین که چشم بر هم گذاشت، آن را نمی‌بیند، ولی به یاد می‌آورد؛ این طور نیست؟

تئتوس: درست است.

سقراط: حال اگر «می‌بیند» برابر است با «می‌شناسد»؛ پس «نمی‌بیند» برابر است با «نمی‌شناسد».

تئتوس: درست است.

سقراط: پس نتیجه این شد کسی که چیزی را شناخته است، چون آن را به یاد آورد دیگر نمی‌تواند بشناشد، چون آن را نمی‌بیند؛ حال آنکه گفتیم چنین چیزی ممکن نیست و هیچ کس این حرف را نمی‌پذیرد.

تئتوس: حق با توسّت.

سقراط: می‌بینی که اگر بگوییم شناسایی معتبر همان ادراک حسی است، چه نتیجه‌ای به دست می‌آید؟

تئتوس: آری می‌بینم.

سقراط: پس شناسایی نمی‌تواند همان ادراک حسی باشد؛ پس ناگزیریم برای یافتن حقیقت شناسایی، بررسی را از سر بگیریم.

افلاطون به انتقاد از ادراک حسی ادامه می‌دهد و نارسایی‌های آن را از جهات دیگری هم آشکار می‌سازد و در نهایت بی‌پایه بودن اعتقاد را که شناسایی حسی یقین‌آور است، نشان می‌دهد.

 بررسی

به نظر شما چرا نمی‌توان به عالم طبیعت به عنوان موضوع معرفت حقیقی تکیه کرد؟

 تکمیل

اگر شما به جای افلاطون بودید، نارسایی ادراک حسی را چگونه ثابت می‌کردید؟



آکادمی افلاطون اثر «رافائل» (۱۵۱۰-۱۵۱۱)

❖ معرفت حقیقی ❖

پس از این مرحله این سؤال پیش می‌آید که: پس، شناخت حقیقی چگونه چیزی است و از چه طریقی باید تحصیل شود؟ به نظر افلاطون شناخت حقیقی اصولاً همراه با یقین و استواری است. آن قبیل آگاهی‌ها که سست و لرزان بوده و با موازین دقیق معرفت وفق نداشته باشند، به سهولت دستخوش شک و تردید یا زوال خواهند شد، از این رو برای شناسایی حقیقی که به حصول یقین بینجامد، به طور کلی دو ویژگی را باید انتظار داشت:

۱ خطا ناپذیر بودن

۲ به امور پایدار تعلق داشتن

ویژگی اول ضامن صحت و درستی یک معرفت و ویژگی دوم ضامن دوام و ثبات آن است. افلاطون معتقد است که انسان می‌تواند با به کار بردن روش درست در اندیشیدن به معرفت حقیقی دست پیدا کند؛ وی بر این نکته پافشاری می‌کند که آدمی باید طوری تربیت شود که برای به دست آوردن شناسایی واقعی و یقینی آماده شود و از این رو به طور صریح، ویژگی‌های فوق را برای معرفت حقیقی لازم می‌شمارد و ادراک حسی را فاقد آن می‌داند.



آیا می‌توانید برای معرفت حقیقی، ویژگی‌های دیگری - به جز آنچه افلاطون گفته - بیان کنید؟

❖❖❖ نارسایی حواس

به نظر افلاطون اصولاً هیچ‌یک از ادراکات حسّی ما دارای ویژگی‌های یادشده نیست. هرچند ما با حواس خود با محیط اطراف در تماس هستیم و نقش حواس را در آگاهی از اشیا نمی‌توانیم انکار کنیم؛ ولی در عین حال حواس ما به طور دائم در معرض خطا قرار دارند. خطاب‌ذیری حواس به ما اجازه نمی‌دهد تا از طریق آن به یقین دست یابیم و به آگاهی‌هایی که با آن تحصیل می‌کنیم، اعتماد کامل داشته باشیم؛ به همین دلیل ادراک حسّی نسبی است؛ یعنی از شخصی به شخص دیگر فرق می‌کند و در پاره‌ای موارد فربینده و تحت تأثیر عوامل مختلف است.

از طرف دیگر، اگر به جهان طبیعت یا جهانی که ما با حواس خود با آن ارتباط داریم، بنگریم، یعنی احوال آنچه را که به حواس ما درمی‌آیند بررسی کنیم، مشاهده می‌کنیم که همه چیز در حال تغییر و تحول است و هیچ پدیده‌ای وضعیت ثابت ندارد. زمین و اجرام آسمانی بر مدار خود در چرخش‌اند و آنچه بر آنها قرار دارد، نیز طبیعتی ناآرام دارد. در عالم محسوسات سراغ از ثبات و پایداری نمی‌توان گرفت. همه شواهد حاکی از بی‌قراری جهان مادی است. افلاطون این پیام هراکلیتوس^۱، فیلسوف نامدار قبل از سقراط را به نیکی پذیرفته بود که می‌گفت: «شما نمی‌توانید دوبار در یک رودخانه گام نهید؛ زیرا آب‌های تازه است که همواره جریان دارد و بر شما می‌گذرد».

بنابراین حواس ما از یک سو، پیوسته در معرض خطا و لغزش واقع هستند و از سوی دیگر، با اموری سروکار دارند که نمی‌توان ثبات و پایداری را در آنها سراغ گرفت و به همین دلیل برای همیشه از اینکه معرفت و شناسایی حقیقی را برای آدمی به ارمغان بیاورند، محروم خواهند بود؛ به همین سبب افلاطون این گونه ادراک را شایسته اعتنا نمی‌داند.^۲

۱. Heraclitus

۲. در اینجا یادآوری این نکته مناسب است که وقتی در فلسفه صحبت از بی‌اعتباری حواس می‌شود، منظور این نیست که ما هرچه می‌بینیم، هرچه می‌شنویم، هرچه لمس می‌کنیم و ... همه هرچه هست اشتباه و بی‌اعتبار است. حواس گرچه خطا می‌کنند؛ ولی فلاسفه به تفصیل درباره اینکه چگونه می‌توان خطا‌ی حواس را تشخیص داد و آن جلوگیری کرد، بحث کرده‌اند و هیچ‌کس در درستی محسوسات تردید نمی‌کند. نکته اصلی در این است که ادراک حسی یک شناخت جزئی است و به خودی خود و بدون کمک ابزار دیگری به عنان قوهٔ عقل نمی‌تواند ما را به شناخت و معرفت حقیقی برساند. شما در درس منطق، هم در بحث از تصوّرات کلی و هم در قضایای کلی و هم در استدلال و برهان با نقش مؤثر عقل در شناخت یقینی آشنا شده‌اید. افلاطون نیز در این بحث می‌کوشد تا نادرستی گفتار سووفسطاییان را در اینکه معرفت حقیقی تنها از طریق حواس پیدا می‌شود، آشکار کند.



به نظر شما اگر عالم طبیعت تغییری نداشت و پایدار و ثابت بود، انسان‌ها می‌توانستند در آن زندگی کنند؟

شناസایی واقعی در کجاست؟

افلاطون پس از خردگیری از ادراک حسی و استدلال بر اینکه نمی‌تواند معرفت حقیقی باشد، برای رسیدن به شناناسی یقینی و معرفت حقیقی راه حل تازه‌ای ارائه داده است که به نظریه «مُثُل» شهرت دارد. راه حل افلاطون شامل دو مرحله است؛ بدین شرح:

۱ برای به دست آوردن معرفت حقیقی باید از سطح حواس فراتر رفت و از ابزار دیگری به نام «عقل» مدد جست. ادراک عقلانی، ادراکی است که می‌توان ساحت آن را از هرگونه خطایی پاک کرد. پس، مشخصه اول در معرفت حقیقی را - که همان خطاناپذیری آن است - باید با به کار بردن قوه عقل تأمین کرد.

۲ از دید افلاطون در عالم طبیعت که پیوسته در حرکت و دگرگونی است، نمی‌توان به چیز ثابت و بادوامی دست یافت؛ بنابراین ویژگی دوم در معرفت حقیقی؛ یعنی تعلق داشتن به امور پایدار، در جهان محسوسات تأمین نمی‌شود، بلکه باید آن را در جهانی برتر از طبیعت جست و جو کرد.

به این ترتیب از دیدگاه افلاطون، باید طایر عقل، پر و بال بگشاید و از حد طبیعت فراتر رود و در جهانی پهنانور و با شکوه به پرواز درآید و در آنجا واقعیت‌هایی را مشاهده کند که رنگ تغییر و بی‌ثباتی بر چهره آنها نیست. چنانچه آدمی با این عروج عقلانی از مرز محسوسات عبور کند و در ماورای طبیعت به شهود عقلانی حقایق آن دیار موفق شود، ملاحظه می‌کند که آنچه در این جهان محسوس وجود دارد، تنها سایه‌هایی از آن حقایق برین است. افلاطون موجودات جهان ماورای طبیعت را «مثال^۱» نامیده که جمع آن «مُثُل» خوانده می‌شود. مُثُل، گوهرهای اصیل و جاودانه‌ای هستند که موجودات این جهان همگی بدل آنها محسوب می‌شوند.

۱. مثال، ترجمه کلمه Idea است.

کشف رابطه



به نظر شما چه رابطه‌ای بین عالم مثال و معرفت حقیقی وجود دارد؟

تکمیل



با توجه به بحث مواد قیاس در منطق، آیا می‌توانید بگویید عقل در چه صورتی گرفتار اشتباه می‌شود؟

مرجع کلیات

برای درک بهتر نظر افلاطون به این نمونه‌ها توجه کنید:

چند قضیه را در نظر می‌گیریم:

الف) حسن یک انسان است.

ب) پروین یک انسان است.

ج) رضا یک انسان است.

با اینکه حسن، پروین و رضا چند شخص مختلف‌اند؛ اما آنها در یک چیز مشترک‌اند، یعنی یک «محمول» مشترک را که همان انسان است، به همه آنها نسبت می‌دهیم. می‌دانیم که کلمه «انسان» یک تصور کلی است و ما برای شناخت حسن، پروین و رضا از این تصور کلی استفاده می‌کنیم. اما خود این تصور کلی به چه چیزی دلالت می‌کند؟ شاید بگوییم بر این دلالت می‌کند که همه روی دو پا ایستاده‌اند و دو دست آزاد دارند یا اینکه همه سخن می‌گویند و ... ولی به نظر افلاطون این الفاظ کلی بر موجودات حقیقی عالم مُثُل دلالت می‌کنند؛ یعنی تصور کلی «انسان» اشاره به مثال انسان دارد که در عالم مُثُل است و حسن، پروین، رضا و همه انسان‌های دیگر سایه او بهشمار می‌روند؛ یا به عبارت دیگر همه انسان‌ها از مثال انسان بهره‌مند هستند. یعنی از دید افلاطون همه تصوّرات کلی از قبیل عدالت، زیبایی، نیکی و ... دارای یک مرجع حقیقی^۱ هستند.

۱. برای درک مرجع حقیقی تصوّرات کلی از دید افلاطون به منابعی که در آخر کتاب ذکر شده مراجعه نمایید.

که آنها را باید در عالم ^{مُثُل}^۱ سراغ گرفت و تنها با یک سیر عقلانی می‌توان آنها را چنان که هستند، ادراک کرد. حس و تجربه فقط سایه‌های مثل را در جهان طبیعت درک می‌کند و از ادراک خود مثل که ثابت و یکسان باقی می‌مانند، ناتوان است.

تکمیل

اگر به جای افلاطون بودید و از شما سؤال می‌شد، چرا همه اسب‌ها یک شکل‌اند، چه جوابی می‌دادید؟

تمثیل غار

افلاطون سیر عقلانی به سوی معرفت حقیقی یا شناسایی را در کتاب «جمهوری» به کمک تمثیلی معروف به «تمثیل غار»، بیان داشته است. وی این تمثیل را در ضمن گفت و گوی سقراط با شخصی به نام گِلاوْگُن^۲ مطرح ساخته است و ما به دلیل شیوه‌ای و اهمیتش آن را نقل می‌کنیم:

سقراط: اکنون که از این نکته فارغ شدیم، می‌خواهم از راه تمثیلی بر تو نمایان سازم که تربیت در طبیعت آدمی چگونه تأثیر می‌کند. غاری را در زیر زمین در نظر بیاور که در آن مردمانی را به بند کشیده، روی به دیوار و پشت به دهانه غار نشانده‌اند. این زندانیان از دوره کودکی در آنجا بوده‌اند و گردن و پاهایشان چنان با زنجیر بسته شده که نه می‌توانند از جای خود بجنبد و نه سر خود را به چپ و راست بگردانند، بلکه ناچارند پیوسته رو به روی خود را تماشا کنند.

۱. میرفندرسکی که از حکمای دوره صفویه و از طرفداران نظریه ^{مُثُل} است چنین سروده است:
چرخ با این اختران، نفر و خوش و زیباستی صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی
صورت زیرین اگر با نزدیان معرفت بر رود بالا همی با اصل خود یکنastی
و یا از مولوی می‌شونیم که: مرغ در بالاپان و سایه‌اش
می‌رود بر روی صحراء مرغ و ش می‌دود چندان که بی‌مایه شود
ابلیهی صیاد آن سایه شود

در بیرون از غار، به فاصله‌ای دور، آتشی افروخته است که پرتو آن به درون غار می‌تابد. میان آتش و زندانیان راهی مرتفع و دیواری کوتاه وجود دارد؛ شبیه پرده‌ای که شعبده بازان میان خود و تماشاگران می‌آویزند تا از بالای آن هنر خود را نمایش دهند.

گلاوکن: منظره‌ای را که توصیف کردی در نظر آوردم.

سقراط: در آن سوی دیوار کسانی هستند که اشیای بسیاری، از جمله پیکره‌های انسان و حیوان را که از سنگ و چوب ساخته شده، به این سو و آن سو می‌برند و همه آن اشیا از بالای دیوار پیداست. بعضی از آن افراد در حال آمد و شد با هم سخن می‌گویند و بعضی خاموش‌اند.

گلاوکن: چه تمثیل عجیبی! چه زندانیان شگفتی!

سقراط: مثل ما مَثَل آن زندانیان است که از خود و از یکدیگر جز سایه‌ای که در اثر آتش بیرونی از اشیا به دیوار غار افکنده شده چیزی نمی‌بینند.

گلاوکن: چگونه می‌توانند جز سایه چیزی را ببینند؛ درحالی که هرگز نتوانسته‌اند به چپ و راست بگردند؟

سقراط: آیا در این حال از پیکره‌ها و اشیایی هم که در بیرون غار به این سو و آن سو برده می‌شوند، جز سایه چیزی می‌بینند؟



گلاوکن: البته که نه.

سقراط: اگر بتوانند با هم صحبت کنند، موضوع گفتارشان چیزی جز سایه‌هایی که بر دیوار نقش بسته، خواهد بود؟

گلاوکن: نه.

سقراط: و اگر صدای کسانی که در بیرون رفت و آمد می‌کنند، در غار منعکس شود، آیا زندانیان نمی‌پندارند که آن سایه‌ها با هم گفت‌و‌گو می‌کنند؟

گلاوکن: بی‌گمان چنین است.

سقراط: پس جز سایه‌ها به هیچ چیز دیگری باور ندارند؟

گلاوکن: البته نمی‌توانند داشته باشند.

سقراط: اگر از بند آزاد شوند و از درد نادانی رهایی یابند، چه حالی پیدا خواهند کرد؟ فرض کن زنجیر از گردن و پای یکی از آنها بردارند و او را وادار کنند که به پا خیزد؛ روی به عقب برگرداند و به سمت دهانه غار روانه شود و به روشنایی آتش بیرون نگاه کند. طبعاً از این تغییر وضع آرده می‌شود و چون روشنایی آتش چشم‌های او را که به تاریکی عادت کرده بود، خیره می‌کند قادر نخواهد بود که اشیای واقعی را که تا آن زمان تنها سایه‌ای از آنها دیده بود، درست ببیند. و اگر وادارش کنند که مستقیم در خود روشنایی بنگرد، چشمان او به دردی طاقت‌فرسا مبتلا خواهد شد و از روشنایی خواهند گریخت.

گلاوکن: بیان جذاب و عجیبی است.

سقراط: حال اگر کسی دست او را بگیرد و با زور از آن راه مرتفع و ناهموار به بیرون از غار بکشاند و به روشنایی آفتاب برساند، تردیدی نیست که به رنج می‌افتد و خشمگین می‌شود و می‌کوشد خود را نجات دهد.

گلاوکن: البته! اگر انتقال از تاریکی به روشنایی به آن سرعت انجام گیرد، نمی‌تواند ببیند.

سقراط: پس باید چشمان او به تدریج به روشنایی خو کنند تا به دیدن اشیای گوناگون توانا شوند. نخست سایه‌ها و تصاویر اشخاص و اشیا را که در آب می‌افتنند، بهتر از چیزهای دیگر تمیز خواهد داد. در مرحله دوم، خود آدمیان و اشیا را خواهد دید. پس از آن به تماشای آسمان و ستارگان خواهد پرداخت؛ ولی آنها را هنگام شب بهتر مشاهده می‌کند؛ زیرا دیدگانش به روشنایی

ماه و ستارگان زودتر عادت خواهند کرد و حال آنکه روشنایی خورشید چشم‌های او را رنج می‌دهد.
گلاوکن: واضح است.

سقراط: سرانجام در مرحله چهارم، خواهد توانست خورشید را مشاهده کند. منظورم انعکاس خورشید در آب یا در چیزهای دیگر نیست؛ بلکه خود خورشید را در عین پاکی و تنهای مشاهده خواهد کرد.

گلاوکن: بی‌گمان.

سقراط: چون این تمرين‌ها را پشت سر گذاشت و به اين مرحله رسيد، درخواهد يافت که پديدآورنده سال‌ها و فصل‌ها و مادر همه چيزهایی که در عالم ديدنی‌ها وجود دارد، خورشید است و در عین حال علت اينکه توانست به تدریج همه دیدنی‌ها را در مراحل مختلف ببیند، همان خورشید است.

گلاوکن: سير انسان به سوي معرفت حقيقي داستان دلکشی دارد.

سقراط: گلاوکن عزيز! اين تمثيل را با مطالبي که قبلًا گفتيم، تطبيق کن. اگر زندان غار را با عالم محسوسات و پرتو آتشی را که به درون غار می‌تابد، با نيروي خورشيد تطبيق کني و اشيای بیرون و انسان‌های در حال رفت و آمد را به عالم مُثُل تطبيق دهی و خارج شدن آدمی از غار و تماشاي اشيای گوناگون در روی زمین را سير و صعود روح آدمی به عالم شناسايي بدانی، در اين صورت عقيدة مرا که به شنيدنش آن همه اشتياق داشتی، درست درياfته‌اي. به هر حال، من برآنم که آنچه آدمی در عالم معرفت حقيقي در پايان سير و سلوک و پس از تحمل رنج‌های طاقت‌فرسا درمی‌يابد، مبدأ همه مُثُل، يعني مثال «نيک^۱» است. و نيز تصديق می‌کند که همه سايه‌ها و تصاویر جلوه‌گاه خوبی و زيبا ي اي اوست.

تكميل



اگر مراتب حس و معرفت را با موضوعات شناخت آنها بر روی يك خط قرار دهيد، آيا می‌توانيد تمثيل دیگری به وجود آوريد؟ آيا با اين تمثيل می‌توان رابطه بين عالم هستی، عالم شناخت را توضیح داد.

۱. تعبير افلاطون از خداوند، مثال نيك يا خير يا زيبا است.

روح مجرد

مالحظه شد که افلاطون واقعیت را به دو بخش تقسیم می‌کند. بخش اول جهان طبیعت یا جهان محسوسات است که درباره آن فقط می‌توان به کمک حواس پنجگانه، شناختی ناقص و تقریبی به دست آورد. جهان محسوسات همان سایه‌هایی است که زنجیرشده‌گان درون غار فقط با آنها آشنایی دارند و آنها را می‌بینند. در جهان محسوسات، همه چیز در حال تغییر و دگرگونی است. هیچ چیز ثابتی وجود ندارد و همه چیز می‌آید و سپس می‌رود.

اما بخش دوم، جهان مُثُل است که درباره آن می‌توان به کمک عقل، شناختی مطمئن و معرفتی حقیقی به دست آورد، مُثُل جاودانه و تغییرناپذیرند.

تأمل

چرا در جهان محسوسات همه چیز در حال تغییر و دگرگونی است؛ اما جهان مُثُل تغییرناپذیر است؟

از نظر افلاطون انسان همانند جهان، موجودی است دارای دو بخش جداگانه؛ یک بخش بدن، که در تغییر و دگرگونی است و چون در پیوندی ناگستینی با جهان محسوسات است، دستخوش احوال این جهان خواهد بود و بخش دیگر یک روح جاودانه و مجرد از همه آثار طبیعت، که بخش اصلی وجود ما را تشکیل می‌دهد. به واسطه برخورداری از این روح مجرد است که انسان قادر خواهد بود به جهان مُثُل نظر افکند و به آن حقایق متعالی، معرفت حاصل کند. افلاطون روح را مقدم و برتر از بدن می‌داند. روح یا نفس حقیقتی است که بر بدن تسلط دارد و مبدأ حرکت و سکون است.

افلاطون در رساله تیمائوس^۱ بیان می‌دارد: «تنها چیزی که دارای عقل و خرد است، نفس است و این چیزی نامرئی است. در حالی که آتش، آب، خاک و هوا همگی اجسام مرئی‌اند».

۱. Timaeus



- چرا نفس، بدن را تدبیر می کند؟ آیا نفس نیازی به بدن دارد؟ اگر نیاز دارد، از چه جهت است؟
- رابطه نفس و بدن را به چه چیزی می توان تشبیه کرد؟

افلاطون در رساله *فیدون*^۱، با شخصی مباحثه می کند که معتقد است نفس فقط هماهنگی بدن است و زمانی که بدن از بین برود، نفس هم که چیزی جز هماهنگی آن بدن نیست از بین خواهد رفت؛ اما افلاطون با دو دلیل این ادعا را رد می کند:

۱ اگر نفس فقط هماهنگی بدن بود، باید تابع اوضاع و احوال بدن می بود و چنانچه شرایط بدن تغییر می کرد، نفس هم که چیزی غیر از هماهنگی بدن نیست، برحسب آن شرایط تغییر می نمود، درحالی که واقعیت غیر از این است و نفس می تواند بر بدن و آرزوها و امیال آن تسلط داشته باشد و بر آنها حکومت کند، می تواند میلی را تقویت نماید یا میلی را تضعیف کند یا حتی هماهنگی جدیدی در بدن به وجود آورد و در این صورت نمی تواند خودش همان هماهنگی باشد.

۲ اگر نفس صرفاً هماهنگی بدن باشد، پس یک نفس می تواند بیشتر از یک نفس دیگر باشد، زیرا هماهنگی از اموری است که افزایش و نقصان می پذیرد و در نتیجه، نفس یک فرد از نفس فرد دیگر بیشتر یا کمتر خواهد بود و این البته فرضی نامعقول است.



آیا می توانید رابطه نفس و بدن را با توجه به تمثیل غار افلاطون تفسیر کنید؟ بر اساس این تمثیل راه نجات نفس چیست؟

با توجه به آنچه گفته شد، از نظر افلاطون، روح مانند مرغی است که در قفس جسم محبوس شده است و تا زمانی که در این زندان گرفتار است، از نعمت آزادی و پرواز در سپهر حقایق که همان مثل هستند، محروم است.

مرغ باغ ملکوتمن نیم از عالم خاک چند روزی قفسی ساخته‌اند از بدن

نفس و بدن از هم جدا و بیگانه‌اند و از بد حادثه همسین یکدیگر شده‌اند و تنها در اثر تربیت است که نفس به تدریج آمادگی جدایی از بدن و خروج از مغاره عادات و هوس‌های جسمانی را پیدا می‌کند و به سوی سرمنزل مقصود، که مشاهده حقایق عالم برین است، گام برمی‌دارد.

تطبیق



کدام‌یک از گزاره‌های زیر، نظر افلاطون را تأیید می‌کند؟

- ۱ نفس مقدم بر بدن و برتر از بدن است.
- ۲ نفس صرفاً هماهنگی بدن است.
- ۳ نفس و بدن از هم جدا و بیگانه‌اند.
- ۴ اگر شرایط بدن تغییر کند، نفس نیز تغییر پیدا می‌کند.
- ۵ انسان با تربیت نفس، قادر به مشاهده حقایق عالم برین خواهد شد.

یادآوری نه یادگیری

افلاطون معتقد است روح قبل از تعلق به بدن در جهان مثل است و مشغول مشاهده حقایق آن جهان است، اما وقتی به جسم تعلق پیدا می‌کند و با آن متحد می‌شود، با جهان حقایق فاصله زیادی می‌گیرد و نسبت به آن دچار غفلت و فراموشی می‌شود؛ سپس با مشاهده موجودات این جهانی که همه سایه‌های حقایق عالم مثل هستند، روح بیدار می‌شود و دوباره حقایق را به یاد می‌آورد؛ مثلاً وقتی اسبی را می‌بیند، کافی است که شکل اسب واقعی (مثال اسب) را که قبلاً در جهان مُثُل دیده، به خاطر آورد؛ به این ترتیب اشتیاق بازگشت به جهان

اصلی در نفس او زنده می‌شود. افلاطون از این اشتیاق به «عشق^۱» تعبیر می‌کند. بنابراین از همان زمان که اشتیاق عاشقانه برای بازگشت به مبدأ در نفس ظاهر می‌شود، بدن و تمامی آنچه به حواس مربوط می‌شود، نزد نفس، ناقص و ناپایدار می‌نماید و خواستار آن می‌شود که بر بال‌های عشق به پرواز درآمده، از زندان جسم آزاد شود و به کاشانه واقعی خود بازگردد.

مقایسه



شعر زیر را شرح دهید و آن را با نظریه افلاطون مقایسه نمایید.

از همان جا کامد آن جا می‌رود
آنچه از دریا به دریا می‌رود
و از تن ما جان عشق آمیز رو
از سر که سیل‌های تیزرو

بنابراین به نظر افلاطون علم و دانش چیزی جز یادآوری حقایق عالم برتر نیست. انسان درباره پدیده‌های جهان چیز تازه‌ای نمی‌آموزد؛ ارتباط با جهان طبیعت وسیله‌ای است تا روح بیدار شود و خاطرات از یاد رفته‌اش را به یاد آورد؛ پس دانش؛ یادگیری نیست، بلکه صرفاً یادآوری است.

تأمل



- نظر شما در خصوص دانش چیست؟ آیا دانش یادگیری است یا یادآوری؟ آیا تجربه و شواهدی دارید که نظر افلاطون را تأیید کند؟
- براساس دیدگاه افلاطون درباره شناخت، سهم دانش‌آموزان را در یادگیری چگونه توصیف می‌کنید؟

تذکر

اندیشه‌های افلاطون، جهانی باشکوه را پیش چشمان ما ترسیم می‌کند که می‌توان آن را به یک تابلوی زیبا تشییه کرد که نقاشی چیره‌دست تمام اجزای آن را با ذوق سرشار خود استادانه قلم زده و پرداخته است. اما با همه این اوصاف، این نظریه ثمرة تلاش فکری یک اندیشمند بزرگ برای توجیه عقلانی جهان هستی است و مانند دیگر دستاوردهای فکر بشری خالی از عیب و نقص نیست؛ به طوری که فیلسوفان بعد از افلاطون از جمله شاگردش ارسطو به بیان نقاط ضعف نظریه مُثُل پرداختند و آن را در معرض نقادی‌های دقیق فلسفی قرار دادند. به هر حال مقصود ما در این درس، آشنایی شما با گوشه‌ای از تکاپوی عقلانی یک فیلسوف بزرگ، در حل اساسی‌ترین مسائل فکری بشر است. در عین حال، باید به خاطر داشت که یک راه حل، همیشه مسیر را برای ارائه راه حل‌های بهتر هموار می‌کند.

خلاصه و نتیجه گیری

آنچه در این فصل از نظر گذشت، مروری گذرا بود بر افکار افلاطون. همان‌طور که ملاحظه کردید، افلاطون در ابتدای گفت‌وگوی با تئستوس سعی می‌کند نارسایی ادراک حسی را که سوفسطائیان به آن پاییند بودند، روشن کند و بی‌اعتباری آن را نشان دهد؛ آن‌گاه با بیان ویژگی‌های معرفت حقیقی سعی می‌کند نشان دهد که معرفت حقیقی معرفتی است یقینی و قابل اعتماد.

از نظر افلاطون معرفت حقیقی اولاً باید خطاناپذیر باشد، ثانیاً، به امور پایدار تعلق داشته باشد. او می‌گوید برای این کار به جای حواس باید از عقل استفاده کرد و به جای تکیه بر طبیعت به سراغ ماوراء طبیعت و عالم مثال که از ثبات و دوام برخوردار است، رفت.

انسان از نظر افلاطون دارای دو جزء است. یک جزء بدن و جزء دیگر روح جاودانه است و به واسطهٔ برخورداری از این روح مجرد است که به جهان مثل معرفت پیدا می‌کند.

به اعتقاد افلاطون علم و دانش چیزی جز یادآوری حقایق عالم برتر نیست؛ به عبارت دیگر دانش ویژگی یا ارزشی نیست که به روح انسان افزوده شود، بلکه ارتباط با جهان طبیعت، روح انسان را بیدار می‌کند و خاطرات از یاد رفته‌اش را به یاد می‌آورد؛ پس دانش بیداری روح است.

- ۱ سبک و روش افلاطون در مباحث فلسفی چگونه بود و او این روش را از چه کسی فرا گرفت؟
- ۲ چرا از دیدگاه افلاطون برای به دست آوردن معرفت حقیقی باید از سطح حواس و عالم طبیعت فراتر رفت؟
- ۳ به نظر شما چرا افلاطون به عالمی فراتر به نام عالم مُثُل قائل می‌شود؟ دلایل خود را با توجه به نظریات افلاطون ارائه دهید.
- ۴ دلایل بی‌اعتباری ادراک حسی را از نظر افلاطون، به اختصار بیان کنید.
- ۵ از نظر افلاطون خطانابذیری معرفت ضامن و به امور پایدار تعلق داشتن آن، ضامن است.
- ۶ از دیدگاه افلاطون چگونه می‌توان در ماوراء طبیعت به شهود حقایق آن دیار موفق شد؟
- ۷ مراحل شناسایی واقعی را از نظر افلاطون بیان کنید.
- ۸ از نظر افلاطون مرجع کلیات چیست؟ در قالب مثالی، آن را توضیح دهید.
- ۹ افلاطون با بیان تمثیل غار چه نکته‌ای را روشن می‌سازد؟
- ۱۰ نظریات شناسایی سو福سطائیان و افلاطون را با یکدیگر مقایسه کنید.
- ۱۱ به نظر افلاطون چگونه می‌توان مشخصه اول معرفت حقیقی را تأمین کرد؟
- ۱۲ با توجه به تعالیم افلاطون، توضیح دهید چرا با پذیرش نسبی بودن حقیقت، همه بحث‌ها و کاوش‌های علمی و فلسفی بی‌معناست.
- ۱۳ افلاطون رابطه روح و بدن را چگونه تبیین می‌کند؟ توضیح دهید.
- ۱۴ اگر کسی ادعا کند که «نفس چیزی جز هماهنگی بدن نیست.»، چه دلیلی برای رد آن می‌آورید؟ دلایل افلاطون در این خصوص چه بود؟
- ۱۵ نظریهٔ یادآوری چیست و چه تفاوتی با نظریات دیگر در مبحث یادگیری دارد؟

۱۶

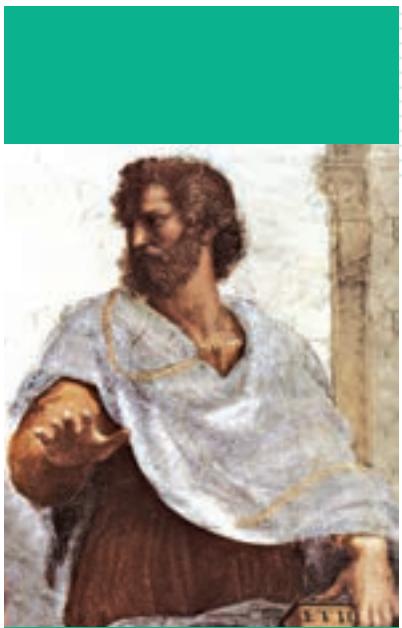
دفتر هفتم کتاب جمهوری افلاطون را مطالعه کنید و به سؤالات زیر پاسخ دهید و نتایج به دست آمده را در کلاس گزارش نمایید.

الف) رابطهٔ تربیت را با فلسفهٔ بیان کنید.

ب) چگونه می‌توان با استفاده از تمثیل غار افلاطون، فلسفهٔ ورزی را تبیین کرد؟

ج) آیا تمثیل غار برای انسان‌های امروزی نیز قابل طرح است؟

د) کدام زنجیرهای امروزه، ما را از شناخت حقیقی بازمی‌دارند؟



❖ اندیشمندی منظم و موشکاف

در این درس به گوشه‌ای از فلسفه ارسطو^۱ اشاره می‌کنیم. ارسطو به سال ۳۸۴ پیش از میلاد در شهر استاگیرا از شهرهای مقدونیه به دنیا آمد. پدرش طبیب و دوست نزدیک پادشاه مقدونیه بود. طبیعت و علاقه پدر به مسائل علمی، در فرزند اثر بسیار گذارد؛ به‌طوری که از همان کودکی آثار هوشمندی و علاقه به مسائل علمی در وی ظاهر شد. در حدود هجده سالگی به آکادمی افلاطون راه یافت و حدود بیست سال در مکتب افلاطون کسب دانش کرد. گرچه افلاطون را بزرگ‌ترین فلاسفه خوانده‌اند و هرچند ممکن است ارسطو از نظر اوج اندیشه‌های فلسفی همپای افلاطون نباشد، لیکن وی، سهم بیشتری در شکل‌گیری دانش بشر داشته است. ارسطو در طبقه‌بندی علوم زمان خود و تحقیقات دامنه‌دار علمی، نه تنها از استاد خود پیشی گرفت، بلکه تا قرن‌های متتمادی به عنوان معلم اول، مرجع نهایی مسائل علمی و فکری بود. روش فلسفی ارسطو که به روش مشاء معروف شد، پیروان زیادی یافت؛ به‌طوری که اکثر فلاسفه اسلامی پیرو مشرب او شدند.

فیلسوفانی نظیر کنده، فارابی، بوعلی سینا، خواجه نصیر الدین طوسی، میرداماد، ابن رشد اندلسی

۱. Aristotle

در جهان اسلام و توماس آکویناس^۱ در جهان مسیحیت، همگی مشائی بوده‌اند. ارسسطو پس از عمری تحقیق در مسائل فلسفی و علمی سرانجام در سال ۳۲۱ قبل از میلاد در سن ۶۳ سالگی دیده از جهان فرو بست.

ارسطو فیلسوفی واقع‌بین و دانشمندی دقیق است. طبیعت و دگرگونی‌های آن، یکی از موضوعات مورد علاقه ارسسطوست. چرخش ستارگان و افلاک، آمد و شد فصول، پیدايش شب و روز، رشد و نمو، پژمردگی و زوال، مرگ و حیات، کوچک و بزرگ شدن، گذشت ایام، جابه‌جایی اشیا، همه و همه حکایت از دگرگونی‌های دائمی در جهان دارند. گویی طبیعت در تمام ابعاد خودش، در یک کلام در حال «شدن» است. این تغییر و تحولات، بیش از هر چیز دیگری، ارسسطو را به خود مشغول کرده است. حرکت و دگرگونی نزد ارسسطو آن قدر مهم است که در تعریف فیزیک می‌گوید: «علمی است که از اشیای طبیعت بحث می‌کند، از آن جهت که حرکت بر آنها عارض می‌شود».

ارسطو به عنوان یک فیلسوف طبیعت‌شناس در صدد است تا حرکات طبیعی را «تجیه عقلانی» کند. در این طرح فلسفی، ارسسطو می‌کوشد تا اصلی‌ترین و کلی‌ترین عواملی را که در هر تغییر و تحولی مؤثر است، شناسایی کند.

علت‌های چهارگانه

برای آشنایی با نظر ارسسطو با یک مثال ساده شروع می‌کنیم:

خیاطی را در حال دوختن یک پیراهن در نظر بگیرید. حال از خود بپرسید برای آنکه این پیراهن دوخته شود، مجموعاً چه عواملی باید در کار باشد که اگر نباشد پیراهنی به دست نخواهد آمد؟ با کمی تأمل خواهید گفت، چیزهای اصلی از این قرارند:

۱ خیاط که پیراهن را باید بدوزد؛

۲ پارچه‌ای که برای دوخت لازم است؛

۳ شکل و الگوی پیراهن؛

۱. Aquinas

۴ انگیزه‌ای که خیاط را به دوخت و دوز و می‌دارد.

ارسطو بیان داشت که در هر کار و فعالیتی که انسان انجام می‌دهد و در هر حرکت و تحولی که در طبیعت رخ می‌دهد، چهار علت اصلی شبیه آنچه در مثال خیاط ذکر شد، می‌توان تشخیص داد. اصطلاحاتی که ارسطو برای این علل قرار داده است، به ترتیبی که در مثال فوق بیان شد، عبارت‌اند از:

۱ علت فاعلی (خیاط)

۲ علت مادی (پارچه)

۳ علت صوری (شکل و الگوی پیراهن)

۴ علت غایی (انگیزه خیاط)

ارسطو به ما می‌آموزد که برای «توجیه عقلانی» هر پدیده‌ای می‌توان از این چهار علت که به علل اربعه معروف است، استفاده کرد.

ارسطو، در کتاب «طبیعت‌يات^۱» درباره این علل می‌گوید:

اکنون به توضیح این علّت‌ها و خصوصیات آنها اشاره می‌کنیم:

۱ علت در معنای نخست؛ عاملی است که با عمل خود، چیزی را به وجود می‌آورد؛ مانند نقاشی که یک اثر هنری را می‌آفریند یا نویسنده‌ای که کتابی می‌نویسد و به طور کلی هر سازنده‌ای که محصولی را تولید می‌کند. (این را علت فاعلی نامند.)

۲ علت در معنای دوم، چیزی است که جنس هر موجودی را تشکیل می‌دهد؛ مانند برنز برای مجسمه و نقره برای جام. (این همان علت مادی است.)

۳ علت در معنای سوم، شکل یا صورتی است که از ماهیت و نوع یک پدیده حکایت می‌کند. (این را علت صوری گویند.)

۴ علت در معنای چهارم، چیزی است که کار، برای آن انجام می‌شود؛ مثل تندرستی که علت پیاده‌روی است. وقتی می‌پرسیم چرا فلانی پیاده راه می‌رود؟ می‌گویند: «برای» اینکه تندرست بماند (این همان علت غایی است).

۱. طبیعت‌يات (فیزیک)، کتاب دوم، فصل سوم



با مثال‌های دیگری غیر از مثال‌های کتاب، علّت‌های چهارگانه را روشن نمایید.



ارسطو و افلاطون اثر «رافائل» (۱۵۱۰-۱۵۱۱)

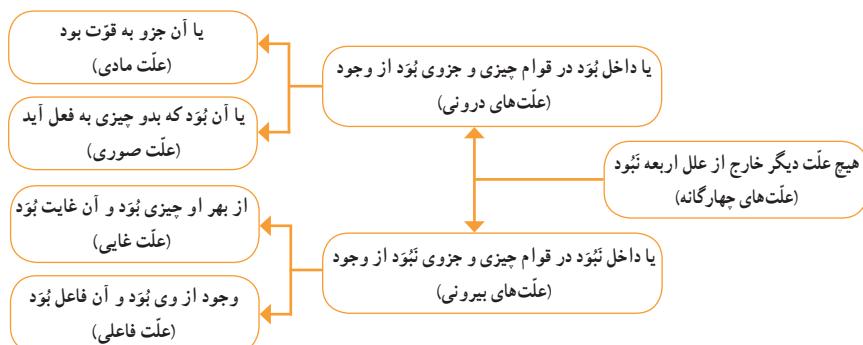
آیا می‌توانید چهار پرسش طرح کنید که در پاسخ هر یک از آنها، یکی از علل چهارگانه قرار گیرد؟

برای مطالعه

سخنی از بهمنیار

بهمنیار بن مربیان که یکی از شاگردان ممتاز شیخ الرئیس ابوعلی سینا و از فلاسفه مشهور مشائی است، در کتاب «التحصیل» در باب اینکه چرا باید علل اصلی موجودات را در همین چهار علت منحصر دانست، بیانی دارد که در تفسیر نظر ارسسطو مناسب است. او می‌نویسد: «و هیچ علت دیگر خارج از علل اربعه نبود، از آنکه علت: یا داخل بود در قوام چیزی و جزوی بود از وجود یا نبود. اگر جزوی بود از وجود او: یا آن جزو به قوت^۱ بود و بس؛ چنان که خشت سریر^۲ را یا آن بود که بدوجیزی به فعل آید و آن صورت بود، چنان که صورت سریر مر سریر را، یا آن بود که جزوی از وجود او نبود و آن، آن بود که از بهر او چیزی بود و آن غایت بود؛ یا آن بود که از بهر او نبود و این قسم، آن بود که وجود از وی بود و آن، فاعل بود».^۳

بنابراین درمی‌یابیم که از دیدگاه ارسسطو، علت صوری و علت مادی، علتهای درونی یک پدیده‌اند و علت فاعلی و علت غایی، علتهای بیرونی به حساب می‌آیند.



۱. یعنی قوه و استعداد.

۲. سریر: تخت.

۳. یعنی فلیبت و تحقیق بیدا کند.

۴. با اندکی تصریف از جام جهان‌نما، ترجمه کتاب التحصیل، فصل اول از مقاله پنجم از کتاب دوم.

برای روشن تر شدن نظریه علل اربعه، هریک از آنها را مستقلًا توضیح می دهیم:

۱- علت فاعلی

ما با مشاهده کارهای خود یا دیگران، به سهولت می توانیم علت فاعلی را تشخیص دهیم. هرگاه قلم را بر کاغذ می گذاریم و مقاله یا نامه ای را می نویسیم؛ ما علت فاعلی این کار هستیم. وقتی درودگری، از چوب پنجره ای می سازد، یا کدبانویی از مواد خام، غذایی مطبوع طبخ می کند، بدیهی است که درودگر و کدبانو را علت فاعلی پنجره و غذا می دانیم؛ اما وقتی، درباره پدیده هایی که در طبیعت اتفاق می افتد، مثل گرم و سرد شدن هوا، سقوط یک سنگ، رشد یک دانه گندم، وقوع یک آتشنشان، طغیان آب یک رودخانه و ... سخن می گوییم، باید به مفهوم علت فاعلی بیشتر دقت کنیم تا دریابیم که علت فاعلی در حرکات طبیعی به چه معناست.



به نظر شما علت فاعلی گردباد چیست؟

◆◆◆ طبیعت شیء ◆◆◆

دانستیم که مراد ارسطو از علت فاعلی، آن عامل خارجی است که در حرکت و تغییر اشیا مؤثر است؛ اما چه بسا که این علت خارجی در امور طبیعت مشخص و معلوم نیست. برای مثال، سنگی را در نظر بگیرید که از ارتفاعی سقوط می‌کند. برای ارسطو عامل خارجی مؤثر در این سقوط مشخص نیست^۱. اینجاست که ارسطو ناچار است این حرکت را به یک عامل درونی نسبت دهد و آن را از درون شیء تفسیر کند. یعنی چیزی را در درون شیء به منزله علت فاعلی قرار دهد. خوب است که در توضیح مقصود ارسطو از گفتهٔ رئیس حکماء مشائی؛ یعنی ابن‌سینا، کمک بجوییم. شیخ‌الرئیس در طبیعتات کتاب «شفا» می‌نویسد:

«بعضی از افعال و حرکاتی که در اجسام دیده می‌شود، از یک علت خارجی است و بعضی از خود جسم است و سبب خارجی ندارد.

اگرچه راه این احتمال باز است که هر حرکتی را که از جسم ظاهر می‌شود، ناشی از دخالت یک سبب خارجی فرض کنیم و بگوییم شاید این سبب خارجی برای ما محسوس نیست؛ لکن به عنوان یک اصل قبول می‌کنیم، حرکاتی که سبب خارجی برای آنها نمی‌بینیم، از قوایی که درون خود اجسام است، نشأت می‌گیرد، مثل سقوط سنگ و یا بالارفتن آتش ...».



آفریدگار توانا بدون کمک و یاری هیچ دستیاری
کارگاه وجود انسان را چنان با دقت آفریده
است که هیچ نقص و خللی در آن وارد نیست...
به راستی که کسی جز او سزاوار ستایش نیست.

ابن‌سینا

۱. نباید از نظر دور داشت که برای ارسطو نیروی جاذبه شناخته شده نبوده است.

باری، ارسسطو و پیروانش یک نوع علت فاعلی درونی به عنوان مبدأ حرکت و سکون در خود اجسام در نظر می‌گیرند و آن را «طبیعت جسم» نام می‌نهند؛ یعنی ارسسطو برای مثال در مقابل این سؤال که چرا سنگ سقوط می‌کند یا چرا شعله آتش بالا می‌رود، پاسخ می‌دهد که در سنگ و آتش طبیعت‌هایی وجود دارد که در یکی میل به فرود آمدن و در دیگری میل به بالارفتن آفریده است.

ارزیابی

علت فاعلی را در افعال بشری و حوادث طبیعی مقایسه کنید.

استخراج پیام

به نظر شما اگر علت فاعلی نباشد، چه اتفاقی می‌افتد؟

۲- علت مادی

کوزه‌گری را در نظر آورید. برای کوزه‌گر، خاک رس به منزله علت مادی است؛ یعنی ماده‌ای است که کوزه‌گر با فعالیت خود به آن سر و شکلی می‌بخشد و آن را از حالت یک خاک یا گل به شکل کوزه درمی‌آورد. یعنی می‌توانیم بگوییم، خاک رس استعداد این را دارد تا به شکل کوزه‌ای محکم و زیبا درآید و این کوزه‌گر است که هنرمندانه استعداد نهفته و ناپیدایی آن را ظاهر می‌سازد و تحقق می‌بخشد. در نظر ارسسطو ماده یا هیولا^۱ وجود بالقوه و مایه اولیه است که در اثر تعییر و تحول به فعلیت می‌رسد. دانه لوبیایی در دل خاک، ماده اولیه‌ای برای یک درخت لوبیاست، یک تنخم مرغ ماده اولیه‌ای است که با تحول تدریجی به یک جوجه یا مرغ تبدیل می‌شود. سنگ مرمر در زیر قلم یک پیکرتراش ماده‌ای است که از مرحله قوه به فعل می‌رسد و به یک تندیس تبدیل می‌شود. بنابراین علت مادی در نظر ارسسطو در افع مرحله استعداد در یک چیز است که تدریجاً یا در اثر دخالت یک علت فاعلی خارجی یا در اثر طبیعت درونی خود به مرحله فعلیت نایل می‌شود.

۱. طبیعت جسم را در اینجا با معنای طبیعت به عنوان عالم ماده نباید مخلوط کنیم، طبیعت جسم همان مبدأ بودن درونی برای حرکت و سکون است.
۲. هیولا (Hula) کلمه‌ای یونانی است که در زبان انگلیسی آن را به Matter و در فارسی به ماده یا مایه ترجمه کرده‌اند.

بررسی



چه تفاوتی بین ماده اولیه جهان با ماده اولیه انواع (لوبیا و مرغ، سیب و انسان و ...) وجود دارد؟

نمونه یابی



دو مثال برای نسبی بودن ماده و صورت در قالب جدول بیاورید.

صورت	ماده

۳- علت صوری

با توجه به آنچه درباره علت مادی گفته شد، می‌توان نتیجه گرفت که علت صوری، همان فعلیتی است که یک شیء بالقوه در مراحل حرکت خود به دست می‌آورد. گوزه همان صورتی است که خاک رس قوه و استعداد به دست آوردن آن را دارد. یا جوجه و مرغ صورتی است که تخم مرغ به سوی آن در حرکت است.

بنابراین، در نظر ارسطو آنچه شدنی است، ماده است و آنچه بودنی است، صورت. ماده و صورت هیچ‌گاه از یکدیگر جدا نیستند و تا هستند با هم خواهند بود. اما صورت عوض می‌شود، مرگ و ولادت، پیدایش و فنا، کون و فساد، فقط زایل شدن صورتی است از ماده و پیدایش صورتی دیگر در آن. بنابراین ماده و صورت اموری نسبی هستند: یعنی چیزی ممکن است در مقایسه با یک چیز ماده و قوه باشد و در مقایسه با چیز دیگر صورت و فعلیت. مثلاً تخم مرغ نسبت به نطفه اولیه صورت است و نسبت به جوجه، ماده است. جوجه نسبت به تخم مرغ، صورت است و نسبت به مرغ، ماده است.

به نظر شما چه عاملی موجب تمایز یک پدیده از پدیده دیگر می‌شود؟

آیا می‌توان بحث ماده و صورت را با موجودی مانند انسان از بدو تولد تا زمان پیری تطبیق نمود؟ توضیح دهید.

۴- علت غایی

معنای ساده علت غایی را در مثال خیاط دریافتیم. زمانی خیاط دست به دوخت و دوز می‌زند و قیچی به دست می‌گیرد و پارچه را برش می‌دهد که نیتی در ذهن داشته باشد و مثلاً قصدش این باشد که پیراهنی تهیه کند تا بپوشد یا آن را بفروشد و از پولش استفاده کند. این انگیزه در تمام مدتی که به دوزندگی مشغول است، محرك اosten و اگر لحظه‌ای در نیت خود تردید کند، دست از کار خواهد کشید. همچنین برای کوزه‌گر، ساختن کوزه به انگیزه نوشیدن آب گوارابی تواند بود که از چشم‌های پر کند و آن را در کوزه نگهداری کند. علت غایی یک باغبان نیز پرورش گل‌های زیبا و گیاهان سبز و با طراوتی است که در فصل بهار دیده بینندگان را روشن و مشام آنها را نوازش دهد. اما برای ارسسطو علت غایی مفهوم گسترده‌تری در بر دارد. ارسسطو مفهوم علت غایی را علاوه بر افعال ارادی انسان، به تمام حرکات اشیای جهان نیز سراتی می‌دهد. به طوری که طبیعت هر چیزی که ماده آن را به سوی صورت و فعلیت جدیدی سوق می‌دهد میل دارد تا آن چیز را به آخرین مرتبه از کمالی که برای آن مقدور است، برساند. چنان که میل طبیعی در یک هسته بلوط او را مرحله به مرحله به صورت‌های جدیدی که هر یک کمال و فعلیت بالاتری نسبت به قبلی است، پیش می‌راند تا سرانجام به یک درخت بلوط برومند تبدیل شود. از دیدگاه ارسسطو این میل طبیعی در درون هر چیزی وجود دارد و درست شبیه همان «انگیزه و نیت» که در ذهن یک انسان است عمل می‌کند، همان گونه که قصد و نیت ضامن حرکت یک انسان برای به دست آوردن چیزی است، میل طبیعی هم ضامن حرکت ماده اشیاست، به سوی بالاترین صورت و فعلیتی که به آن می‌توانند برسند.

علاوه بر اینها به نظر ارسطو کل جهان ماده نیز همانند فرد اشیا اعم از جمادات و نباتات و حیوانات، رو به سوی مقصدی دارد. یعنی به همان شکل که میل طبیعی خاصی در یک گیاه او را رشد و نمو می‌دهد، یک نیروی طبیعی در کل جهان طبیعت نیز او را به سوی هدفی عالی سوق می‌دهد. ارسطو جهان طبیعت را مانند کتابنوي شایسته‌ای می‌داند که هرگز چیزی را که بتواند آن را به چیز مفیدی تبدیل کند، دور نمی‌اندازد و به هدر نمی‌دهد. ارسطو صریحاً می‌گوید: «طبیعت هیچ‌گونه کار بیهوده‌ای انجام نمی‌دهد.» عالم طبیعت نزد ارسطو سرشار از آینده‌نگری و نظم و ترتیب است و هر چیزی در جای خود قرار گرفته تا به سوی کمال حرکت کند.

برای ارسطو علت غایبی در عالم طبیعت یک عامل آگاهانه و اصل سازمان دهنده‌ای است که چه در میان جمادات و چه در میان جانداران، اعم از نباتات و حیوانات، وجود دارد که نظم و هماهنگی و هدفداری را در نظام طبیعت تأمین می‌کند.

باری، با تحلیلی که ارسطو از علّت‌های چهارگانه ارائه می‌دهد، مبادی شناخت حقایق جهان از دیدگاه او تبیین می‌شود و از نظر او وظیفه یک فیلسوف آن است که به تفسیر جهان هستی از افق این علل بپردازد و بدین جهت است که ارسطو فلسفه را دانشی می‌داند که درباره علل اولیه هستی بحث می‌کند.

نمونه‌یابی



- یک پدیده مادی مثال بزنید و علت غایبی را در آن نشان دهید.
- یک فعالیت انسانی مثال بزنید و علت غایبی را در آن نشان دهید.

بررسی



به نظر شما تبیین جهان براساس دیدگاه ارسطویی چگونه است؟

منطق

تمایز میان «ماده» و «صورت» به ما کمک زیادی در شناخت اشیا می‌کند. وقتی که ما چیزی را تشخیص می‌دهیم، آن را در گروه و طبقه خاصی قرار می‌دهیم. وقتی گربه‌ای را می‌بینیم و سپس گربه دیگری و بعد از آن گربه سومی را. این گربه‌ها شکل‌ها و ویژگی‌های متفاوتی دارند، ولی چیزی در همه آنها مشترک است. این جنبه مشترک همان «صورت» گربه است و تفاوت آنها از ناحیه «ماده» است. انسان‌ها برای نظم و ترتیب در زندگی می‌کوشند تا هر چیز را در جای مناسب خود قرار دهند. شما نیز وقتی می‌خواهید اتاق خود را سر و سامان دهید، همین کار را می‌کنید. کتاب‌ها را در قفسه کتاب، وسایل مدرسه را در کیف، لباس‌ها را در کمد، و قلم و مداد را در کشو جا می‌دهید. ما در فکر خود نیز شبیه به همین عمل می‌کنیم. میان اشیای مختلف تمایز قاتل می‌شویم. آنچه از فلز یا بلور یا سفال ساخته شده است، با آنچه پشمی یا چرمی یا نخی است، متفاوت است. ما زنده و جاندار را از بی جان جدا می‌کنیم و بین جماد و نبات و حیوان و انسان تفاوت قائل ایم. ارسسطو سعی داشت تا به شناخت ما از طبیعت سامان دهد و هرچیزی را سر جای خود بگذارد. او می‌خواست گروه‌ها و زیرگروه‌هایی تشکیل دهد تا همه چیز در جهان موقعیت معینی پیدا کند.

طبقه‌بندی

مفاهیم زیر را با کمک دوستان خود طبقه‌بندی کنید و رابطه آنها را با نسبت‌های چهارگانه در منطق توضیح دهید.

قرن، اسب، آسمان، کبوتر، سال، کهکشان، شهر، نهنگ، فصل، منظومه، آهو، ماه، سیاره، خانه، ستاره، دلفین، هفته، زمین، قاره، ساعت، کوچه، گنجشک، کشور، استان، ماهی، روستا، روز، خیابان، جوان

تأمل

به نظر شما طبقه‌بندی ارسسطو چه کمکی به پیشرفت علم کرده است؟

تحليل



منطق ارسسطو را غالباً منطق «صوری» نامیده‌اند؛ زیرا ارسسطو در فن منطق به تحلیل^۱ صورت‌های فکر و اندیشه پرداخته است. او در مرحله «تصور» و تعریف اجزای مختلف، یک تصویر یا تعریف دقیق را مشخص کرد (مثل جنس، فصل، نوع و...) و در مرحله «تصدیق» یا «قضیه» به بیان انواع قضایا و اجزای هر یک پرداخت و در مرحله استدلال به تحلیل شیوه‌های مختلف استنتاج و تحلیل اجزای آنها همت گماشت و بدین ترتیب خانه فکر و اندیشه را منظم کرد تا آنجا که اگر او جز این، خدمتی به دانش نکرده بود، باز می‌توانست شایسته لقب معلم اول باشد.

۱ با توجه به اینکه سال گذشته با منطق آشنا شده‌اید، آیا می‌توانید اجزای تشکیل دهنده مفاهیم زیر را به دست آورید؟

• خط:

• رنگ:

• انسان:

• شعر:

• سطح:

۲ اگر بخواهیم صورت‌های قضایایی که از عالم خبر می‌دهند منظم کنیم در چند صورت منطقی می‌توان آنها را ارائه کرد. با تکمیل نمونه زیر پاسخ ارائه کنید.

- الف هست
- الف دارای خصوصیت ب نیست.
- الف با ب دارای رابطه ج است

۱. آنالوگیقا (آنالیک) به معنای تحلیل که عنوان منطق ارسسطو است.

۱۰ اخلاق

به عقیده ارسسطو عملی اخلاقی است که متوجه خیر و سعادت باشد. هریک از علوم و فنون غایت و خیر به خصوصی دارند. مثلاً غایت علم پژوهشگی تندرستی است و غایت دریانوردی یا هوانوردی مسافرت ایمن و سریع است. غایت علم اقتصاد افزودن ثروت و درآمد ملی است، غایت نبرد نظامی محافظت از آب و خاک و ناموس وطن است و غایت ازدواج و تشکیل خانواده پرورش فرزندان شایسته و مفید برای جامعه است. اما بعضی از خیرها و غایت‌ها تابع خیرها و غایت‌های بالاتری هستند. غایت تجویز یک داروی خواب‌آور، ایجاد آرامش نسبی و تخفیف درد است، اما این غایت تابع غایت تندرستی است. ساختن بیل و داس و گاو‌هان غایت حرفه و صنعت آهنگران است، لیکن همگی تابع گسترش و بپردازی محصولات کشاورزی است که آن هم تابع رفاه و آسایش مردم است. اما در میان همهٔ غایات، خیر و غایتی هست که ما آن را برای خودش می‌خواهیم و دیگر خیرها همگی تابع آن است. این خیر همان خوشبختی و سعادت است؛ ارسسطو می‌کوشد تا آن را کشف کند.

۱۱ تأمل

به نظر شما از افراد زیر کدام سعادتمند و خوشبخت است؟

- ۱ افرادی که زندگی توأم با لذت و خوشی دارند.
- ۲ افرادی که خود را شهروندی آزاد احساس می‌کنند.
- ۳ افرادی که خیر جامعه را بر خیر خود مقدم می‌دارند.
- ۴ افرادی که متفکرند و در مورد امور زندگی می‌اندیشنند و معتقد‌ند که زندگی محاسبه نشده، ارزش زیستن ندارد.
- ۵ افرادی که سعادت نهایی را در شناخت مبدأ هستی می‌دانند و امور زندگی خود را با محوریت خدا سامان می‌دهند.

ارسطو به سه نوع خوشبختی معتقد بود. نوع اول خوشبختی، زندگی همراه با خوشی و آسایش است. نوع دوم خوشبختی زندگی اجتماعی است که در آن انسان خود را شهروندی آزاد و وظیفه‌شناس احساس کند و خیر جامعه را بر خیر خود مقدم بدارد. اما نوع سوم از خوشبختی که

ارسطو آن را برترین نوع می‌داند، زندگی همراه با اندیشیدن و تفکر است. ارسطو عقل را شریف‌ترین قوه انسان می‌داند و تفکر را عالی‌ترین فعالیت این قوه معرفی می‌کند؛ به همین دلیل «فلسفه» از نظر ارسطو برترین دستاورده نوع بشر است و حکیم واقعی، اخلاق و سعادت را در آغوش می‌کشد. ارسطو معتقد بود که این سه نوع نیکبختی وابسته به یکدیگرند و باهم به دست می‌آیند. او مخالف زندگی یک‌بعدی بود. کسی که فقط به ورزش و پرورش جسم می‌پردازد یا اغلب وقت خود را به معاشرت با دیگران اختصاص می‌دهد یا فقط به درس و تحصیل مشغول است، از نظر ارسطو نمی‌تواند خوب‌بخت باشد. افراط و تفریط به یک اندازه در خوب‌بختی اثر منفی دارد.

تفکر



به نظر شما اخلاق با تعقل چه رابطه‌ای دارد؟ با دوستان خود بحث کنید و نظر خود را ارائه نمایید.

به نظر ارسطو فضیلت اخلاقی در مراعات حد اعتدال است. مثلاً نه جبن و ترسو بودن فضیلت است و نه تهور و جسارت بی‌منطق. فضیلت بین این دو حد است که شجاعت خوانده می‌شود. شجاعت، قوت قلب و نهراسیدن از خطر است، اما در جای خود و با محاسبه عقلی، نه بخل و تنگ‌نظری شایسته است و نه اسراف و ولخرچی. فضیلت در سخاوت است؛ یعنی در بخشش به جا و به اندازه. فضیلت اخلاقی یک امر عادتی و ناشی از تهییج احساسات نیست، بلکه عملی است از روی دانش و بصیرت. اخلاق با تعقل رابطه نزدیکی دارد و کسی می‌تواند از افراط و تفریط بپرهیزد که اهل تأمل و دوراندیشی باشد. بنابراین خوب‌بختی با اخلاق به دست می‌آید و اخلاق حفظ اعتدال در همه امور فردی و خانوادگی و اجتماعی است و این اعتدال بدون تفکر و اندیشه تأمین نمی‌شود و سرانجام به نظر ارسطو برترین مرتبه تعقل، اندیشیدن درباره خداوند است و سعادت نهایی شناخت مبدأ هستی است.

بررسی



حد اعتدال مفاهیم زیر را بنویسید:

- ۱ بین جبن و تهور
- ۲ بین اسراف و امساك
- ۳ بین غرور و خودکمی‌بینی
- ۴ بین حب دنیا و ترك دنیا

خلاصه و نتیجه‌گیری

ارسطو به عنوان نخستین فیلسوفی که اولین طبقه‌بندی جامع را از علوم زمان خود ارائه داد، به عنوان معلم اول شناخته شده است. وی هم در عالم اسلام و هم در عالم مسیحیت پیروان زیادی داشته است. ارسطو شناخت و معرفت را بر چهار رکن اساسی قرار داد تا با توجه به نظر وی برای تبیین و توجیه عقایق عالم بتوانیم برای هر چیزی و هر تعییر و تحولی اصلی‌ترین و کلی‌ترین عوامل را (علت‌های چهارگانه) در خصوص آن مشخص کنیم.

۱ علت فاعلی: درباره مصنوعات بشری مثل میز، سازنده آن، که همان نجّار باشد، علت فاعلی است. اما در مورد عالم طبیعت به همان طبیعت شیء که مبنای حرکت‌های آن است، برمی‌گردد.

۲ علت مادی: در مصنوعات بشری مانند پیراهن، پارچه علت مادی است، اما در مورد عالم طبیعت استعدادهای شیء با وجود بالقوه آن، که همهٔ فعلیت‌هایی که در یک شیء نهفته و آن شیء می‌تواند به آن دست یابد، علت مادی است.

۳ علت صوری: در مصنوعات بشری مانند میز، شکل و صورت خاص آن که وظایف و کاربرد میز را برآورده می‌سازد، علت صوری محسوب می‌گردد؛ اما در عالم طبیعت همان طبیعت که مبدأ حرکت و سکون در یک شیء است، علت صوری است و همچنین در هر مرتبه، کارکرد و وظیفه‌ای که از شیء در مرتبه خودش انتظار می‌رود، علت صوری آن شیء در همان مرتبه است.

۴ علت غایی: در مصنوعات بشری انگیزه، هدف و نیت هر فاعلی علت غایی محسوب می‌گردد؛ اما در عالم طبیعت، میل طبیعی که اشیا را به سمت نهایی‌ترین صورت سوق می‌دهد، علت غایی است. بنابراین علت غایی یک عامل آگاهانه و سازمان دهنده‌ای است که نظام هماهنگی و هدفداری را در نظام طبیعت تأمین می‌کند.

ارسطو سعی داشت تا به شناخت ما از طبیعت سامان دهد و هر چیزی را سرجای خود بگذارد. منطق ارسطو غالباً منطق «صوری» نامیده‌اند؛ زیرا او به تحلیل صورت‌های فکر و اندیشه پرداخته است.

ارسطو عملی را اخلاقی می‌داند که متوجه خیر و سعادت باشد و سعی می‌کند تا آن خیر را کشف نماید. اندیشیدن و تفکر را برترین خوشبختی و سعادت می‌داند.

از نظر ارسطو فضیلت اخلاقی در مراعات حد اعدال است. خوشبختی با اخلاق به دست می‌آید و اخلاق حفظ اعدال در همهٔ امور است، و این اعدال بدون تفکر و اندیشه تأمین نمی‌شود.

۱ هنرمند برای تزئین تالار، از سنگ مرمر مجسمه می‌سازد، با توجه به این مثال، به سوالات زیر پاسخ دهید:

- (الف) هنرمند، علت فاعلی و سنگ مرمر، علت صوری است. صحیح غلط
- (ب) هنرمند، علت فاعلی و مجسمه، علت غایی است. صحیح غلط
- (ج) سنگ مرمر، علت مادی و تزئین تالار، علت غایی است. صحیح غلط
- (د) مجسمه، علت غایی و سنگ مرمر، علت صوری است. صحیح غلط

۲ در جمله «نجار از چوب گرد و صندلی می‌سازد». علتهای درونی کدام گرینه است؟

- (ب) شکل صندلی - انگیزه نجار
- (الف) نجار - چوب گرد و
- (ج) نجار - شکل صندلی
- (د) چوب گرد و - شکل صندلی

۳ ارسسطو برای توجیه عقلانی هر پدیده‌ای از چه امری استفاده کرده است؟

- (الف) عالم مُثُل
- (ب) علل اربعه
- (ج) ادراکات حسی
- (د) تغییر و تحول پدیده‌ها

۴ کدام یک از علتهای چهارگانه رامی توان به عنوان مهم‌ترین علت نسبت به بقیه علتها دانست؟ دلیل خود را ذکر کنید.

۵ سخن ذیل با کدام گزینه تطبیق دارد؟

«علتی که داخل بود در قوام چیزی و جزوی بود از وجود او و بدو چیزی به فعل آید»

- (الف) نجار
- (ب) چوب
- (ج) صندلی
- (د) انگیزه نجار

۶ وجه تشابه و تمایز علتهای درونی را بنویسید.

۷ به نظر ارسسطو علت فاعلی در اموری که علت خارجی آنها معلوم و مشخص نیست، چیست؟ با ذکر مثال توضیح دهید.

۸ علت مادی چگونه به مرحله فعلیت نایل می‌شود؟ با مثال توضیح دهید.

۹ رابطه طبیعت و علت صوری را توضیح دهید.

۱۰ توضیح دهید که چگونه ارسسطو علت غایی را علاوه بر افعال انسان به حرکات طبیعی نیز سرایت می‌دهد.

۱۱ در هریک از نمونه‌های زیر نوع علت را مشخص کنید:

وجه نسبت به مرغ، تدرستی نسبت به پیاده‌روی، نویسنده نسبت به کتاب، سنگ مرمر نسبت به یک تنديس.

۱۲ آیا کمال انسان را می‌توان با نظر ارسسطو درباره حرکت و دگرگونی توضیح و تبیین کرد؟

۱۳ چرا منطق ارسسطو را منطق صوری نامیده‌اند؟ تبیجه بررسی خود را در کلاس گزارش کنید.



❖ فلسفه بعد از ارسسطو

ارسطو در سال ۳۲۲ قبل از میلاد درگذشت. در این ایام یونان قدرت بزرگی در دنیا محسوب می‌شد و این قدرت بیشتر به جهت کشورگشایی‌های اسکندر مقدونی بود.

اسکندر پادشاه مقدونیه بود و ارسسطو هم از اهالی مقدونیه به شمار می‌رفت و زمانی که اسکندر کوچک بود، ارسسطو مدتی به تعلیم او همت گماشت. اسکندر در آخرین لشکرکشی به ایران به پیروزی کامل دست یافت و در دیگر جنگ‌های خود، مصر و تمامی سرزمین‌های شرقی هندوستان را فتح کرد و تمدن یونانی را به این سرزمین‌ها گسترش داد.

بدین ترتیب دورهٔ جدیدی از تاریخ بشر آغاز شد و در آن جامعه‌ای با شرکت ملیت‌های مختلف پدید آورد که در آن زبان و فرهنگ یونانی توسعه یافت. این دوره از تاریخ که در حدود سه قرن به طول انجامید، معمولاً به دورهٔ هلنیسم^{۱۰} معروف است و منظور از آن غلبهٔ فرهنگ یونانی بر سه امپراطوری بزرگ مقدونیه، سوریه و مصر آن زمان است.

حدود ۵۰ سال پیش از میلاد امپراطوری روم، حاکمیت سیاسی و نظامی را در اختیار گرفت و تمامی قلمرو امپراطوری هلنی را از آن خود کرد و تا اعماق آسیا پیش رفت. گرچه یونان قدرت سیاسی خود را از دست داد، ولی فرهنگ و طبعاً فلسفهٔ یونانی نقش مهم خود را حفظ کرد و به حیات خود ادامه داد. هرچند فلسفهٔ هلنیسم چیز تازه‌ای نبود. میراث مابعدالطبیعته سه دانای بزرگ یونانی مورد استفاده متفکران و استادان فلسفه قرار می‌گرفت، ولی بیشترین تلاش فلسفی این دوران معطوف به این پرسش بود که بهترین زندگی و مرگ برای انسان

۱۰. Helenism

کدام است. این پرسش طبعاً موضوع اخلاق و خوشبختی را محور پژوهش فلسفی قرار می‌دهد و مکتب‌های مختلفی را پدید می‌آورد.

تأمل

برای آنکه بتوان به این سؤال: «بهترین زندگی و مرگ برای انسان کدام است؟» پاسخ داد به چه سؤالاتی باید قبل از آن پاسخ داد؟ با مشورت دوستان خود پاسخтан را ارائه کنید.

کلیان

درباره سقراط گفته‌اند که روزی در مقابل مغازه‌ای ایستاد و به اجناس درون آن نگاهی کرد و گفت: «بینید، مردم آتن برای زندگی کردن به چه چیزهایی نیاز دارند!». او می‌خواست نشان دهد که از این چیزها بی‌نیاز است.

یکی از شاگردان سقراط نقل می‌کند که در نبردی با سقراط همراه بود. با اینکه هوا بسیار سرد بود و برف همه جا را پوشانده بود و همه سربازان و افسران لباس‌های ضخیم پوشیده و خود را با تجهیزات بسیار مهیا کرده بودند، ولی همه می‌دیدند که سقراط با تن پوشی نازک و اسلحه‌ای سبک و با پایی برخene در میدان نبرد حاضر می‌شد. گویی به هیچ وسیله‌ای نیاز ندارد! چنین رفتارهایی از سقراط برخی از شاگردان و طرفداران او را به تأسیس فلسفه کلّی سوق داد. کلیان معتقد بودند که خوشبختی واقعی در برخورداری از رفاه و آسایش یا قدرت سیاسی یا حتی سلامت نیست. خوشبختی در صرف نظر کردن از همه امور زود گذر است و چون سعادت واقعی وابسته به پدیده‌های موقتی و اتفاقی نیست، همگان می‌توانند با همت خود به آن دست یابند.

تفکر

- با توجه به آنچه درباره کلیان خوانده شد، معیار سعادت اخلاقی از نظر کلیان چیست؟
- چگونه می‌توان به این سعادت اخلاقی دست یافت؟
- آیا همه می‌توانند به آن دست یابند؟

معروف‌ترین کلیان دیوژن^۱ نام داشت. او پیوسته لباسی ژنده به تن می‌کرد؛ عصایی به دست می‌گرفت؛ توبه‌ای بر دوش داشت و در خمره‌ای می‌خوابید. روزی اسکندر که با همراهان خود از کنار او می‌گذشت، توقفی کرد و از او خواست تا آرزویی کند و تقاضایی از وی نماید. دیوژن از اسکندر خواست که کنار برود و جلوی نور آفتاب را نگیرد. او می‌خواست نشان دهد که از فرمانروای مقدر، غنی‌تر و خوشبخت‌تر است.

به عقیده کلیان انسان نباید از هیچ اتفاقی نگران شود و هیچ درد و رنجی او را آزار دهد. به همین دلیل به این گروه از فیلسوفان، «کلی» می‌گفتند؛ زیرا زندگی آنها را – از این جهت که در بند رعایت آداب ظاهری و پوشش و قید و بندهای اجتماعی و عرفی نبودند – به زندگی سگان تشییه می‌کردند.

تأمل

- چگونه رنج‌ها و دردهای دنیوی می‌توانند قابل تحمل شوند؟
- توصیه کلیان در این باره چیست؟
- آیا می‌توانید نظریه اخلاقی کلیان را با نظریه اخلاقی ارسسطو مقایسه کنید؟

رواقیون

بنیان‌گذار فلسفه رواقی شخصی بود به نام زنون^۲ که از اهالی قبرس بود و پس از سانحه‌ای دریایی که به غرق شدن کشته اش منجر شد، به آتن رفت و در آنجا سکنی گزید. وی در آنجا خطابه دفاعیه سقراط را در دادگاه آتن مطالعه کرد و از قدرت روحی و شخصیت ممتاز سقراط درشگفت شد و چون تصور می‌کرد که کلیان بیشترین شباهت را به سقراط دارند، به شاگردی آنها درآمد. او سپس حوزه درسی تشکیل داد و چون محل آن یک رواق پرنگار بود، به حوزه رواقی معروف شد. رواقیون برخلاف افلاطون که به ادراک حسی اهمیت نمی‌داد، تمام فلسفه خود را بر ادراک حسی مستقر کردند. همچنین به دوگانگی روح و بدن نیز اعتقاد نداشتند و دیدگاهشان درباره انسان مادی بود.

۱. Diogenes

۲. Zenon

آنها بینشی بازتر از کلی bian هم عصر خود داشتند و به مسائل اجتماعی اهمیت می‌دادند و در سیاست دخالت می‌کردند. حتی به مقامات اجتماعی می‌رسیدند و روش کلی bian را در زندگی قبول نداشتند. فلسفه از نظر رواقیون دانشی بود برای زندگی با فضیلت و فضیلت در نزد آنها زندگی بر وفق طبیعت بود. به عقیده آنها جهان یک نظام ضروری دارد و به سوی غایتی در حرکت است. انسان نمی‌تواند برخلاف جهت طبیعت حرکت کند و باید خود را با ضروریات طبیعت همراه و موافق سازد. سرنوشت انسان امری حتمی است و تغییر نمی‌پذیرد؛ لذا باید هرگونه سختی را در زندگی قبول کرد و از هیچ حادثه‌ای نباید برآشته شد. نه خوب‌بختی‌ها باید متناسب و آرامش را را متزلزل سازد و نه حوادث و تیزه‌روزی‌ها باید عنان اختیار از کف برباشد. برای رواقیان هیچ رویدادی چه خوب و چه بد اهمیتی نداشت و سعادت در تسليم شدن به قضاى روزگار بود.

بررسی و جستجو



- چرا رواقیون سعادت را در تسليم شدن به قضاى روزگار می‌دانستند؟
- آیا می‌توانید مبانی فکری آنها را در چند جمله بنویسید؟
- آیا انتخاب‌های امروز ما سرنوشت فردایمان را رقم می‌زند یا سرنوشتمن فارغ از انتخاب‌های ما حتمی و ضروری است؟

اپیکوریان

کلی bian و رواقیان هر یک به شیوه خود از تعالیم سقراطی راه و رسم سعادت را آموختند و آن را در گریز از تجملات و زرق و برق دنیا یافتنند. اما برخی دیگر، از مباحث سقراط نتیجه‌گیری‌هایی متفاوت کردند. سقراط اعلام کرده بود که فضیلت تنها راه سعادت و نیکبختی است و انگیزه رسیدن به خوب‌بختی محرکی است برای اینکه انسان به فضایل عمل کند. او نیکبختی را در لذت‌جویی و لذت‌پرستی نمی‌دانست، اما عده‌ای از سخن سقراط چنین برداشت کردند که اگر خوب‌بختی بخواهد انگیزه عمل اخلاقی باشد، لازم است که ملايم طبع و لذت‌آفرین باشد.

در حدود ۳۰۰ سال قبل از میلاد فیلسوفی به نام اپیکور^۱ یک مدرسه فلسفی به نام خودش در آتن تأسیس کرد و این دیدگاه را توسعه بخشید. البته اپیکور عقیده داشت که افراط در هر لذتی آثار

^۱. Epikur

منفی برای انسان در بی دارد و باید همواره راه اعتدال را در لذت‌های زندگی پیمود. همچنین او لذت‌های مختلف را از یکدیگر تفکیک می‌کرد و لذات حسی و جسمانی را کوچک می‌شمرد و آنها را اموری زودگذر می‌دانست که نمی‌توانند فیلسوف را راضی کنند. او بهترین لذات را لذات فکری و اتصال اندیشه با مفاهیم عالی می‌دانست و تنها این لذت را پایدار و قابل اعتماد می‌دانست. یکی از شرایطی که اپیکور برای زندگی خویش در نظر می‌گرفت، عفت و اعتدال و وقار بود. به نظر او باید عنان تمایلات جسمانی و نفسانی را در دست داشت تا آرامش روحی بتواند بر درد و رنج فائق آید.

او خود می‌گوید: «وقتی ما می‌گوییم که لذت یک خیر اصلی است، از لذات شخص هرزه و عیاش، یا کسانی که در لذت و کامرانی شهوانی فرو رفته‌اند، سخن نمی‌گوییم. چنان که بعضی از اشخاص که از عقاید ما بی‌خبرند و کسانی که عقاید ما را قبول ندارند، چنین می‌اندیشند یا آنها را خودسرانه تفسیر می‌کنند، بلکه مقصود ما رهایی بدن از درد و رنج و آزادی نفس از تشویش و اضطراب است؛ زیرا خوش‌گذرانی زندگی را خوش و مطبوع نمی‌سازد؛ بلکه تفکرات و تأملات عقلانی است که دلایل هر انتخاب و پرهیزی را معین می‌سازد و پندارهای بیهوده‌ای را که نگرانی و تشویش آزاردهنده ما بیشتر از آنها ناشی می‌شود، به سویی می‌افکند». اپیکوریان بر خلاف رواقیون به سیاست و زندگی اجتماعی اشتیاقی نداشتند. اپیکور «زندگی دور از جنجال و هیاهو» را بر هر چیز دیگر ترجیح می‌داد. باع اپیکور مثل جزیره‌ای دورافتاده بود که انسان می‌توانست در خلوتگاه آن در تفکر و وجودان خویش غوطه‌ور شود.

تکلیف

به نظر شما کدام یک از موارد زیر مصدق لذت و کدام یک مصدق ریاضت به حساب می‌آید؟

تفکر کردن، درس خواندن، پرخوری کردن، کم‌خوری کردن، کار کردن، ورزش کردن، شهرت طلبی، صبر کردن در سختی‌ها، احترام به بزرگ‌تر.

تطبیق

مطابق با این معیار اپیکور که «پرهیز از درد و رنج بهتر است از جست‌وجوی لذتی که حاصل آنالم است» انتخاب چه مواردی از موارد فوق ما را به سعادت می‌رساند؟

البته معلوم است که لذت به عنوان معیار فضیلت اخلاقی نمی‌توانست در حدود تفکر و منش پارسایانه شخص اپیکور متوقف گردد و از آن فراتر می‌رفت. به همین دلیل پیروان او بعد از وی لذات نفسانی را معتبر داشتند و فلسفه او را به انحطاط کشانیدند. حتی امروز هم به آن گروه که لذت را منحصر در لذت حسی و نفسانی می‌دانند، «اپیکوری» می‌گویند.

تأمل

آیا می‌توان دیدگاه اخلاقی اپیکور را نوعی زندگی زاهدانه دانست؟ چرا؟

تطبیق

گزاره‌های زیر را با توجه به جدول در جای مناسب خود قرار دهید:

اپیکوریان	رواقیان	کلبیان

- ۱ بهترین لذات، لذات فکری و اتصال اندیشه با مفاهیم عالی است.
- ۲ تفکر و تأملات عقلانی دلایل هر انتخاب و پرهیزی را معین می‌سازد.
- ۳ فضیلت در نزد آنها زندگی بر وفق طبیعت بود.
- ۴ سعادت در تسلیم شدن به قضای روزگار است.
- ۵ خوشبختی در صرف نظر کردن از همه امور دنیاست.
- ۶ سعادت واقعی وابسته به پدیده‌های موقتی و اتفاقی نیست.
- ۷ رعایت آداب و قوانین اجتماعی، مانع خوشبختی انسان است.
- ۸ هر چیزی که نوعی قیدوبنده ایجاد کند، با سعادت در تضاد است.
- ۹ مرزی میان جسم و روح و طبیعت و ماورای طبیعت وجود ندارد.
- ۱۰ غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

نوافلاطونیان

کلیبان، رواقیان و اپیکوریان هر یک به سبکی، خود را به سقراط منسوب می‌کردند؛ اما مهم‌ترین و سرنوشت‌سازترین جریان فلسفی که در عهد قدیم بعد از سقراط و افلاطون و ارسطو پدید آمد، با پیروی از دیدگاه‌های افلاطون بود، به همین جهت این جریان فلسفی را نوافلاطونی می‌نامند. بزرگ‌ترین فیلسوف نوافلاطونی، شخصی است به نام افلاطین.^۱ او در اسکندریه^۲ به تحصیل فلسفه پرداخت و سپس به رُم رفت. نباید این نکته را از یاد برد که او از اسکندریه آمده بود؛ شهری که قرن‌های متتمدی محل تلاقی و برخورد فلسفه یونانی و عرفان و معنویت شرقی بود و این در شکل‌گیری تفکر او سهم به‌سزایی داشت.

دیدگاه عرفانی

افلاطین معتقد بود که جهان هستی در میان دو قطب قرار گرفته است. در یک قطب نور خدایی قرار دارد که او غالباً آن را «احد» می‌نامد (گاهی نیز از لفظ خدا استفاده می‌کند). قطب دیگر نیز در تاریکی و ظلمت است که نور احده به آن نمی‌تابد. افلاطین معتقد است که در آن تاریکی چیزی وجود ندارد و فقط فقدان است و بس. نور احده دل تاریکی را می‌شکافد و نورافشانی می‌کند و هر چه بیشتر می‌تابد از شدت و قوت آن کاسته می‌شود. صورت‌های جهان طبیعت انعکاس خفیفی از نور «احد» است. در مقام تشبیه می‌توان آتش بزرگی را در تاریکی تجسم کرد که شعله‌هایش به اطراف زبانه می‌کشد. این آتش تا فاصله‌ای دوردست را روشنایی می‌بخشد، هرچه شعاع او از منبع آتش دورتر می‌رود، درخشندگی آن کاسته می‌شود تا سرانجام در فراخنای ظلمت از دیدگان پنهان می‌شود و دیگر چیزی دیده نخواهد شد.

اینک اگر منبع نورانیت را «احد» بدانیم و تاریکی ماده‌ای باشد که انسان و حیوان از آن ساخته شده است؛ در کنار «احد» مُثُل جاودانه قرار دارند که صورت‌های کامل و نسخه‌های اصلی همه مخلوقات‌اند. روح انسان هم یکی از همین شعله‌های فروزنده است. همه چیز روشنایی خود را از نور احده است و لذا هر آنچه هست، اثری از نور خدا در آن توان دید و این نور به همه چیز می‌تابد؛ ولی بیش از همه در روح آدمی می‌توان تلاطل این

۱. در کتب اسلامی نام افلاطین نیامده است و این فیلسوف در میان مسلمین به «الشيخ اليوناني» معروف است. (۲۰۵-۲۷۰ میلادی)
۲. اسکندریه نام شهری است که اسکندر مقدونی آن را در سال ۳۳۱ پیش از میلاد بنا کرد و پس از او سلسله بطالسه که جانشینان او در مصر بودند اسکندریه را پایتخت خود قرار دادند و علم و دانش و فلسفه را ترویج کردند.

نور را مشاهده کرد. روح انسان توانایی نزدیک‌تر شدن به این منبع نور را داراست و فقط با نزدیک‌شدن به این سرچشم‌ه نور است که ما می‌توانیم به بزرگ‌ترین معماهی حیات دست یابیم و لحظه‌ای خود را در میان آن همه روشنایی احساس کنیم.

حکمت افلوطین در واقع آخرین فلسفه از جریان فلسفی است که در حوزهٔ تفکر یونانی و جدای از ادیان شکل گرفته بود و در این فلسفه عناصر تفکر افلاطونی و ارسطوی در کنار هم جمع شده و فلسفه‌ای پدید آمد که در حکم مقدمه‌ای برای فلسفه‌های بزرگ دینی بود.

بررسی



نسبت بین امور پایدار و ناپایدار را در اندیشهٔ افلاطون توضیح دهد و بیان کنید که کدام بخش از اندیشهٔ افلوطین با این نظر افلاطون قابل مقایسه است.

مقایسه



دیدگاه افلوطین را با تمثیل غار افلاطون مقایسه و وجوه اشتراک و افتراق آن را بیان کنید.

با ظهور مسیح (ع) و دعوت او به یگانه‌پرستی، رفته‌رفته بر پیروان او افزوده شد و مسیحیت به امپراطوری روم نیز سرایت کرد. هر چند دولت روم در برابر این دین توحیدی سخت مقاومت ورزید؛ ولی سرانجام و از قرن چهارم میلادی کنستانتنی امپراطور روم به مسیحیت گروید و آن را آئین رسمی قلمرو امپراطوری اعلام کرد. وی که بنیان گذار شهر قسطنطینیه بود، از مسیحیان حمایت فراوان کرد و کوشش‌های او سبب گسترش و نفوذ دین مسیحیت شد. در این موقعیت امکان رویارویی عقاید مسیحی با آرای فلسفه گذشته پدید آمد. در میان عیسیویان متفکرانی پیدا شدند که با دیدگاه‌های انجیل به نقادی اندیشه‌های یونانی پرداختند و زمینهٔ بحث‌های فراوانی را فراهم کردند که در طول هزار سال قرون وسطی تداوم یافت.

در سال آینده به نحو اجمالی به شرح آشنایی مسلمانان با فلسفه یونان، روش‌های مختلف فلسفهٔ اسلامی و مهم‌ترین نمایندگان آنها خواهیم پرداخت.

چکیده

کلبیان و رواقیان و اپیکوریان هریک به شیوه خود از تعالیم سقراطی راه و رسم سعادت را آموختند.

کلبیان معتقد بودند خوشبختی در صرف نظر کردن از همه امور زودگذر است و چون سعادت واقعی وابسته به پدیده‌های موقتی و اتفاقی نیست، همگان می‌توانند با همت خود به آن دست یابند. معروف‌ترین کلبیان دیوژن نام داشت.

بنیان‌گذار فلسفه رواقی شخصی بود به نام زنون که تمام فلسفه خود را بر ادراک حسی مستقر کرد. همچنین به دوگانگی روح و بدن نیز اعتقاد نداشتند و دیدگاهشان درباره انسان مادی بود. فلسفه از نظر رواقیان دانشی بود برای زندگی با فضیلت و فضیلت در نزد آنها زندگی بر وفق طبیعت بود. سرنوشت انسان را حتمی و سعادت را در تسلیم شدن به قاضی روزگار می‌دانستند.

مؤسس فلسفه اپیکوریان فیلیسوفی به نام اپیکور است. به اعتقاد او لذت یک خیر اصلی است. بهترین لذات، لذات فکری و اتصال اندیشه با مفاهیم عالی است؛ اما پیروان او بعد از وی لذات نفسانی را معتبر دانستند و فلسفه او را به احاطاط کشانیدند.

مهم‌ترین جریان فلسفی که در عهد قدیم بعد از سقراط و افلاطون و ارسطو پدید آمد، با پیروی از دیدگاه‌های افلاطون بود. به همین جهت این جریان فلسفی را نوافلاطونی می‌نامند. بزرگ‌ترین فیلسوف نوافلاطونی، افلاطین نام دارد. وی معتقد بود که جهان هستی در میان دو قطب قرار گرفته است. در یک قطب نور خدایی قرار دارد که او غالباً آن را احمد می‌نامد. قطب دیگر نیز در تاریکی و ظلمت است که نور احمد به آن نمی‌تابد. همه‌چیز روشنایی خود را از نور احمد به دست می‌آورد. از نظر او بیش از همه در روح آدمی می‌توان تأثیر این نور را مشاهده کرد.

تمرین‌ها

- ۱ دیدگاه کلیبیان و رواقیان و اپیکوریان را درباره امور زودگذر بنویسید و مواجهه هر کدام از این مکاتب را با این امور مقایسه کنید.
- ۲ آیا برای تحمل پذیر شدن سختی‌ها از نظر رواقیان ملاک، تغییر درونی است یا تعییر بیرونی؟
- ۳ امروز انسان بیشتر سعی اش برای بودن است یا داشتن؟ بهتر بودن مهم است یا بهتر داشتن؟
- ۴ چگونه می‌توان با نظر رواقیان به بهترین زندگی فارغ از درد و رنج دست یافت؟
- ۵ آیا پیروان اپیکور توانستند راه او را به معنی دقیق ادامه دهند؟ توضیح دهید.
- ۶ جدول زیر را کامل کنید.

مقایسه	اپیکوریان	رواقیان	کلیبیان	
				سعادت
				لذت
				امور پایدار
				امور ناپایدار
				فضیلت اخلاقی

کتاب‌شناسی



- ۱ ارسسطو، نوسیاوم، مارتا، ترجمه عزت‌الله فولادوند، انتشارات طرح نو، تهران، ۱۳۸۰ (برای معلم و دانش‌آموز)
- ۲ اصول فلسفه و روش رئالیسم، جلد ششم از مجموعه آثار شهید مطهری، انتشارات صدراء، تهران، ۱۳۷۵ (برای معلم و دانش‌آموز)
- ۳ افلاطون، دوره کامل آثار افلاطون، ترجمه محمدحسن لطفی و رضا کاویانی، انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳۵۷ (برای معلم و دانش‌آموز)
- ۴ آموزش فلسفه، محمدتقی مصباح یزدی، انتشارات سازمان تبلیغات اسلامی — معاونت فرهنگی، تهران، ۱۳۶۶ (برای معلم و دانش‌آموز)
- ۵ ترجمه و شرح بدایه الحکمه، علی، شیروانی، ۴ جلد، انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم، ۱۳۷۴
- ۶ تاریخ فلسفه، جلد یکم یونان و روم، کاپلستون، فردیک، ترجمه سید جلال‌الدین مجتبی، انتشارات سروش، تهران، ۱۳۷۵ (برای معلم و دانش‌آموز)
- ۷ دنیای سوفی، گُردد؛ بیوستین، ترجمه حسن کامشاد، انتشارات نیلوفر، تهران، ۱۳۸۴ (برای دانش‌آموز و معلم)
- ۸ سرگذشت فلسفه، مگی، بربان، ترجمه حسن کامشاد، انتشارات نی، تهران، ۱۳۸۶ (برای معلم و دانش‌آموز)
- ۹ سیر حکمت در اروپا، فروغی، محمدعلی، انتشارات البرز، تهران، ۱۳۷۵ (برای معلم و دانش‌آموز)
- ۱۰ فلاسفه بزرگ، مگی، بربان، ترجمه عزت‌الله فولادوند، انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳۷۲ (برای معلم)
- ۱۱ قواعد کلی فلسفی در فلسفه اسلامی، ابراهیمی دینانی، غلامحسین، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۷۰ (برای معلم)
- ۱۲ کلیات علوم اسلامی، جلد اول، منطق و فلسفه، شهید مطهری، مرتضی، انتشارات صدراء، تهران، ۱۳۷۱ (برای معلم و دانش‌آموز)
- ۱۳ متافیزیک، ارسسطو، ترجمه شرف‌الدین خراسانی، انتشارات گفتار، تهران، ۱۳۶۷ (برای معلم)
- ۱۴ نخستین فیلسوفان یونان، شرف‌الدین خراسانی، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۸۲ (برای معلم)
- ۱۵ فلسفه چیست؟، دکتر داوری اردکانی، انتشارات انجمن اسلامی حکمت و فلسفه ایران، تهران، ۱۳۵۹
- ۱۶ تاریخ انبیاء، سیده‌اشم رسولی محلاتی، بوستان کتاب قم، ۱۳۸۲

